



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی

نوجوان

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان دوره راهنمایی تحصیلی
دوره بیست و نهم / اردیبهشت ۱۳۹۰
شماره بی‌دری: ۲۳۳

مدیر مسئول: محمد ناصری
سرمدیر: حبیب یوسف‌زاده
شورای کارشناسی:
مجید عمیق، ابراهیم اصلانی، علیرضا متولی، محمدعلی قربانی، سید عباس تربین
مدیر داخلی: زهره کریمی
ویراستار: لیلا جلیلی
طراح گرافیک: روح‌ا. محمودیان
نشانی دفتر مجله: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
وبگاه: www.roshdmag.ir
رایانامه: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۷۲۲۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

ارتباط با ما:

اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید با شماره تلفن ۱۴۸۲ - ۸۸۳۰ - ۰۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان کد مدیر مسئول: ۱۰۲، کد سرمدیر: ۱۰۶، کد امور مشترکین: ۱۱۴

دفتر انتشارات کمک آموزشی به جز رشد نوجوان مجلات زیر را نیز منتشر می‌کند:

رشد کودک، ویژه‌پیش‌دستان و دانش‌آموزان کلاس اول دبستان
رشد نوآموز: برای دانش‌آموزان کلاس‌های دوم و سوم دبستان
رشد دانش‌آموز: برای دانش‌آموزان کلاس‌های چهارم و پنجم دبستان
رشد جوان: برای دانش‌آموزان دوره متوسطه
رشد برهان (نشریه ریاضی دوره متوسطه)
رشد برهان (نشریه ریاضی دوره راهنمایی)
ماهنامه‌های رشد معلم: تکنولوژی آموزشی، آموزش ابتدایی، مدیریت مدرسه
مدرسه‌ی فردا: آموزش راهنمایی تحصیلی، آموزش فیزیک
آموزش شیمی، آموزش زبان و ادب فارسی، آموزش فیزیک
آموزش ریاضی، آموزش زیست‌شناسی، آموزش زبان
آموزش معارف اسلامی، آموزش تاریخ، آموزش تربیت بدنی
آموزش هنر، آموزش علوم اجتماعی، آموزش زمین‌شناسی، آموزش قرآن
آموزش فنی و حرفه‌ای، مشاوره مدرسه و پیش‌دستان (برای دبیران، آموزگاران
دانشجویان تربیت معلم، مدیران مدارس و کارشناسان آموزش و پرورش).



۲ مگر می‌شود؟

یادداشت سردبیر

۳ به طلا فکر می‌کنم

گفت‌وگو با یک نوجوان موفق

۴ سلام بر اردیبهشت

مروری بر مناسبت‌های مهم اردیبهشت‌ماه

۶ کلاس کوهستان

داستانی جذاب درباره روز معلم

۱۰ مهم آرامش است

گفت‌وگو با فخرمان المیاد ورزش نوجوانان

۱۲ لحظه‌های شاعرانه

شعرهای زیبا در وصف حضرت فاطمه(س)، امام زمان(عج) و ...

۱۴ مرغ سلیمان

آشنایی با هدهد

۱۶ ماجراهای ریبا

تکنه‌هایی درباره اوقات فراغت

۱۹ گلدان

آثار رسیده شما از سراسر میهن اسلامی

۲۳ زبان نو

آموزش زبان انگلیسی (این شماره وسایل خیاطی)

۲۴ شیرینی که کشته نشد

داستان طنز درباره دفاع مقدس

۲۶ شهاب‌سنگ ایرانی

شهاب‌سنگ‌ها و یک نمونه تاریخی آن‌ها در موزه کاخ گلستان

۲۸ نقاشی روی سفال

آموزش تهیه یک هدیه سفالی

۳۰ ویلاک ساختن ساده است

آموزش ساخت ویلاک

۳۳ کتابخانه نوجوان

معرفی کتاب‌های مناسب برای نوجوانان

۳۴ رادیو مدرسه

گزارشی از ابتکار دانش‌آموزان در استفاده از رشد نوجوان

۳۶ می‌دانستی؟

دو مطلب علمی درباره جهت‌یابی و حفظ تعادل

۳۷ دسر سیب زمینی

طرز تهیه یک غذای ساده

۳۸ سرگرمی

۳۹ جدول

۴۰ ایران ما

مروری بر دیدنی‌های شهر شوش در استان خوزستان



صفحه ۱۴ را بخوانید

حالا که مُشت شکوفه‌ها باز شده
و راز شیرین درخت‌ها از میان برگ‌ها پیداست؛
حالا که قلب باغ‌ها لبریز از تپش رنگی پروانه‌هاست؛
حالا که سیب‌ها لپ گلی شده‌اند و شاخه‌ها را چراغانی کرده‌اند؛
دل‌مان می‌لرزد از صدای پای ثانیه‌ها
و لحظه‌هایی که بوی جدایی می‌دهند.
کاش دست دقیقه‌ها به خلوت ما نمی‌رسید
و تا ابد با شما می‌ماندیم.
ای آفتاب مهربانی، راه و رسم «رسیدن» را شما پیش پای ما گذاشتی و خانهٔ
دوست را شما نشان‌مان دادی
از شما شنیدیم که گل‌ها همه دستِ دعا به سوی «ا ...» دارند
و قطره‌های شبنم نقطه‌چینِ نام اوست.
شما بودی که یادمان دادی:
احتیاط کنیم اما نترسیم
شرم کنیم اما خجالت نکشیم
رو راست باشیم اما گستاخی نکنیم
...
معلم عزیزم
هر چه باشیم و هر کجا برویم
همهٔ فصل‌های زندگی ما آکنده از عطر یاد شما خواهد بود.
مگر می‌شود خاطرهٔ باران از یاد بیابان برود؟

مگر
یادداشت سردبیر
می‌شود؟



به طلا فکر می‌کنم!

فریبرز خسرویان



گفت و گو با محمد امین خشخاشی مقدم
برگزیده جشنواره تولید و حمایت
از پدید آورندگان محتوای الکترونیکی

چی ساخته‌ای؟

یک نرم‌افزار ساختم تا آنهایی که عاشق فضا و ستاره‌شناسی هستند، شگفتی‌های منظومه شمسی را خوب ملتفت بشوند.

اسمش چیه؟

«ستاره آبی» این نام را از پر نورترین ستاره کهکشان راه شیری گرفته‌ام.

چه طوری توی این کار خبره شدی؟

راستش آموزش خاصی ندیده‌ام کلاس مِلاس هم نرفته‌ام. اما چون زبان انگلیسی‌ام خوب بود و کمی هم کنجکاوم، خودم شروع کردم به یادگیری نرم‌افزارهای لازم مثل؛ Swish max برای ایجاد گالری عکس

یا Auto play media studio برای اتوران کردن (اجرای خودکار) برنامه. البته یادگیری زبان‌های برنامه‌نویسی هم مهم است. به دوستان رشد نوجوان توصیه می‌کنم به جای استفاده نادرست از رایانه و هدر دادن وقت‌شان، این جور سرگرمی‌های مفید را دنبال کنند. چون لذت‌بخش است و هم فرصتی برای پیشرفت.

از کجا فهمیدی چنین جشنواره‌ای هست و می‌شود در آن شرکت کرد و بین سه‌هزار نفر اول شد؟!

آقای رضا امیری، معلم خوب حرفه‌وفن ما که خودش قبلاً شرکت کرده بود، وقتی علاقه مرا دید، تشویق کرد که کارم را به جشنواره بفرستم. این جشنواره را سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی برگزار می‌کند. همین سازمانی که انتشار کتاب‌های درسی و مجلات رشد را هم به عهده دارد. به نظر

نرم‌افزارهای آموزشی باید جدی‌تر وارد مدارس بشوند. هر کس می‌خواهد بیشتر بداند، باید به سایت www.ros hd.ir مراجعه کند.

اگر جایزه‌ات مثل دست‌مزد بعضی مربی‌های فوتبال سرنیست، بگو چه قدر گرفته‌ای؟

حدود شش صد هزار تومان نقد به علاوه یک بسته نرم‌افزار و یک ساعت مچی. خدا بده برکت.

برای ده سال بعد چه برنامه‌ای داری؟

شنیده‌ام هر کس در المپیادهای علمی مدال طلا بگیرد، از شرکت در امتحان کنکور معاف می‌شود. اگر خدا بخواهد دارم به طلا فکر می‌کنم. حوصله کنکور را ندارم. دوست دارم در رشته رایانه (گرایش نرم‌افزار) به تحصیلاتم ادامه دهم و در یک شرکت بزرگ در حد گوگل و مایکروسافت کار کنم.

ما هم برایت آرزوی موفقیت می‌کنیم. یک چیز جالب از این نرم‌افزار برای دوستان نوجوان تعریف کن.

درباره کهکشان راه شیری جالب است بدانید که:

حدود پانصد میلیارد ستاره دارد، قطر آن ده‌هزار سال نوری است و ۲۵۰ میلیون سال طول می‌کشد تا خورشید با سرعت ۲۲۰ کیلومتر بر ثانیه مرکز کهکشان را دور بزند! آدم با فکر کردن در باره فضا بیشتر متوجه عظمت پروردگار و کوچکی خودش می‌شود.

به دوستان علاقه‌مند توصیه می‌کنم از همین تابستان کار را با تقویت زبان انگلیسی‌شان شروع کنند.

سلام بر اردیبهشت

حامد محقق

یکم
روز بزرگداشت
سعدی



اول اردیبهشت هر سال روز بزرگداشت ابو محمد مصلح بن عبدالله مشهور به سعدی شیرازی (۵۷۱-۶۰۶ ق) است. سعدی را همه با بوستان و گلستانش می‌شناسند. اما او آثار گوناگون دیگری نیز به نظم و نثر دارد.

پنجم
سالروز شکست
نظامی آمریکادر
صحرای طیس

پنجم اردیبهشت، سالروز شکست نظامی آمریکا در صحرای طیس است. شیطان بزرگ در این عملیات، حمله سپاه ابرهه را به خانه کعبه در ذهن‌ها زنده می‌کند. لشگریان ابرهه، هم‌چون نیروهای متجاوز آمریکایی به قدرت خود می‌بالیدند و تصور نمی‌کردند کسی مانع حمله آن‌ها به کعبه شود، ولی به فرمان خداوند متعال پرنده‌گانی در آسمان ظاهر شدند و سنگ‌هایی را بر سر فیل‌سواران فرود آوردند و کافران همه به هلاکت رسیدند. در پنجم اردیبهشت ۱۳۵۹ نیز دانه‌های ریز شن، دسیسه بزرگ آمریکا را شکست داد و سه‌بالگرد آن‌ها میان طوفان شن نابود شد.

دهم
روز ملی خلیج
فارس

روز ملی خلیج فارس مصادف است با روز اخراج بر تغالی‌ها از تنگه هرمز. بهتر است بدانید تا اوایل دهه ۱۹۶۰ تمامی منابع اروپایی، آسیایی و آمریکایی دایرة‌المعارف‌ها و نقشه‌های جغرافیایی، خلیج فارس را به این نام می‌شناختند. اصطلاح جعلی خلیج عربی!! را برای نخستین بار یکی از نمایندگان سیاسی انگلستان در خلیج فارس به نام «سرچارلز بلگریو» به کار برد. او سال ۱۹۶۶ کتابی را درباره سواحل جنوبی خلیج فارس منتشر کرد و برای ایجاد تفرقه میان ایران و کشورهای عربی در آن بیان نمود. عرب‌ها ترجیح می‌دهند خلیج فارس را خلیج عربی بنامند!! سپس برخی حاکمان عرب نیز از این عنوان تحریفی استفاده کردند تا احساسات ملی اعراب را تحریک کنند!



هفدهم
شهادت حضرت
زهرا (س)

وَاللَّحْمَةُ لِلَّهِ

وقتی

به کلاس قدم می‌گذارد، بهار با نسیم نفس‌هایش می‌شکفتند و لبخند و زمزمه فضا را پر می‌کند. با او آسمان می‌بارد، چشمه می‌جوشد، نسیم می‌وزد و آفتاب سفره مهربان خویش را می‌گشاید. از خانه تا مدرسه، با هر گام، بهشت نزدیک‌تر می‌شود. نگاهش خانه مهربانی است و قلبش مهربان‌تر از آب. دست‌های گرم و صمیمی‌اش، مشق عشق می‌نویسد و سرانگشت او افق‌های روشن فردا را نشان می‌دهد. تو بر سیاه تخته، سفید می‌نویسی شکوفه می‌تکانی، امید می‌نویسی در این کلاس کوچک که پنجره ندارد دریچه می‌گشایی جدید می‌نویسی تو با اشاره خود چه ساده و صمیمی برای قفل ذهنم کلید می‌نویسی چه نور دل‌فروزی نوشته‌تو دارد مگر برای خورشید رسید می‌نویسی همیشه دوستی را به حال می‌کشانی همیشه دشمنی را بعید می‌نویسی تو عاشق خدایی که از ریا جدایی و بر سیاه تخته سپید می‌نویسی!

دوازدهم
روز معلم

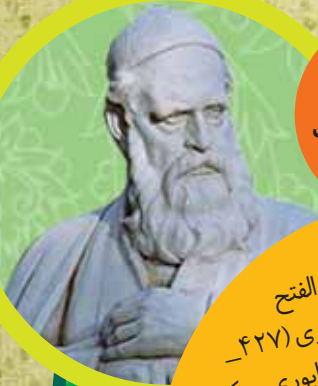


بیست و چهارم
لغو امتیاز تنباکو

«بسم الله

الرحمن الرحیم. الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان، در حکم محاربه با امام زمان علیه‌السلام است. ...»
شاید باور نکنید ولی این حکم کوتاه توانست با تحریم معروف تنباکو، دولت انگلیس را به عقب‌نشینی وادارد و قراردادی را که امتیاز تنباکو را به آن‌ها می‌داد، لغو کند.

بیست و هشتم
روز بزرگ‌داشت
عمر خیام



حکیم غیاث‌الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری (۴۲۷-۵۱۰ ش) معروف به خیام نیشابوری، حکیم، فیلسوف، ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و شاعر به‌نام ایران در دوره سلجوقی است. با آن که جایگاه علمی خیام بالاتر از جایگاه ادبی اوست ولی بیشتر با رباعیاتش و ترجمه آن‌ها شهرتی جهانی پیدا کرده است. حتما شنیده‌اید در سال ۱۹۸۰ یک سیارک و یکی از حفره‌های ماه، به اسم او نام‌گذاری شده‌است.

کلاس کوهستان

تصویر گر: محمود علیمرادی

جعفر ابراهیمی

در کوهستانی مه آلود قدم می‌زدم. کوهستانی مر موز و ناشناخته. احساس می‌کردم آن کوهستان مه آلود را قبلاً دیده‌ام. شاید در خواب‌هایم. نمی‌دانم برای چه به آن‌جا رفته‌بودم. شاید در پی چیزی بودم. ناگهان مردی را دیدم که از دل مه بیرون آمد. عینک به چشم داشت. لاغر بود و قد بلند، بینی کشیده‌ای داشت و چشم‌هایی که از پشت شیشه‌های عینک می‌درخشیدند.

در نگاه اول نشناختمش. ولی وقتی مرا به نام صدا زد، فوراً شناختمش. آقای عبقری بود. معلم ادبیات‌مان. او از دل مه مرا صدا زد! «ابراهیم نصر!»

به جای آن که بگویم: «بله آقا!» گفتم: «آموزگار ... آموزگار!»

گفت: «انشایت را نوشته‌ای؟»

یکهو احساس کردم که زنگ انشاست و من باید درباره موضوعی که اصلاً یادم نبود، انشایی می‌نوشتم که ننوشته بودم. گفتم: «آقا، دیشب پدرم خیلی درد داشت. تا صبح ناله می‌کرد،

برای همین هم نتوانستم انشا بنویسم!»

آقای عبقری چهره در هم کشید. رو از من برگرداند و محکم گفت: «برو پای تخته!»

ناگهان دیدم که توی کلاس درس. خبری از آن کوهستان مه آلود نبود. کلاس هم خالی خالی بود، هیچ شاگردی جز من در کلاس نبود. رفتم پای تخته. آقای معلم

پشت کرده بود به من و جلوی پنجره کلاس ایستاده بود. گویا داشت حیاط مدرسه را دید می‌زد. کلاس ما در طبقه دوم مدرسه بود و حیاط مدرسه از پنجره پیدا بود؛ یعنی می‌دانستم

که پیدااست. جایی که من ایستاده بودم، نمی‌توانستم حیاط مدرسه را ببینم. ناگهان موضوع انشا یادم آمد:

«مقام معلم»، رو کردم به طرف آقای معلم، نبود رفته بود، گویا از پنجره کلاس بیرون رفته بود.

ناگهان دیدم کلاس پر از دانش آموز است. همگی روی نیمکت‌هایشان نشسته بودند و حرف می‌زدند و می‌خندیدند. نگاه

رفتم کنار پنجره کلاس تا حیاط مدرسه را دیدم. یکهو پدرم

را دیدم که پشت پنجره کلاس ایستاده بود. بالاتنه‌اش پشت پنجره بود. اصلاً برایم عجیب نبود که کلاس ما در طبقه دوم

است. آقای معلم هم از همان پنجره رفته بود بیرون. ناگهان چهره پدرم تغییر کرد. باز هم درد آمده بود سراغش. درد را می‌شد در صورتش دید. از درد ناله‌ای کرد. بچه‌ها ساکت شدند و به پدرم

نگاه

کردند.

پدرم سرش را

از پنجره آورد توی کلاس

و از شدت درد فریاد بلندی کشید و من از

خواب پریدم. خدا را شکر کردم که خواب می‌دیدم. تمام بدنم

خیس عرق بود. صدای ناله‌های پدرم ولی هنوز هم می‌آمد.



لابد با صدای ناله‌های پدرم از خواب پریده بودم. باز هم درد آمده بود سراغش. پا شدم و دویدم طرف اتاقی که پدرم آنجا خوابیده بود.

مادرم بالای سرش نشسته بود. چراغ شب خواب، اتاق را نیمه روشن کرده بود. مادرم داشت به پدرم قرص می داد. هر چند که می دانستم درد پدرم با آن قرص‌ها خوب نمی شود و چاره اش فقط آمپول است. وقتی آمپول بهش می زدیم، آرام می گرفت و زود به خواب می رفت.

پدرم چند ماه پیش به طور ناگهانی پاهای او کمرش درد گرفت. دردش روز به روز بیشتر و بیشتر شد. پزشکان از بیماری اش سر در نمی آوردند. یکی می گفت دیسک کمر دارد. یکی می گفت رگ سیاتیک اش گرفته است و دیگری می گفت هیچ ناراحتی ندارد. به زودی خود به خود خوب می شود.

سه ماه گذشته بود و پدرم خوب نشده بود. پدرم کارگر ساختمانی بود و در این سه ماه نتوانسته بود کار کند. وضع مالی مان خیلی بد بود. بدتر از بد. گاهی عمویم داروهایش را می گرفت و می آورد و سری بهش می زد. در این مدت مزه گوشت را نچشیده بودیم و رنگ میوه را ندیده بودیم. غذای مان نان و سبزی بود و گاهی هم نان و ماست. برخلاف تصور من، قرص‌ها درد پدرم را تسکین داد و او خوابش برد. نزدیک‌های اذان صبح بود. رفتم وضو گرفتم و نماز خواندم. سر نماز از ته دل گریه کردم و شفای پدرم را از خدا خواستم. بعد از نماز، ناگهان به یاد خوابم افتادم. چه خواب عجیبی بود! بعد، حرفی که در خواب بر زبان آورده بودم به یادم آمد. وقتی که آقای معلم از داخل مِه مرا به نام خوانده

بود و من گفته بودم: «آموزگار، آموزگار!» فکری مثل برق از ذهنم گذشت. رفتم و قلم و کاغذ آوردم و نوشتم: «آموزگار، آموزگار!» و بعد ناگهان انگار که کلمه‌ها از دلم می جوشند، نوشتم:

«آموزگار، آموزگار
خیلی شما را دوست دارم»

سه روز دیگر روز معلم بود و من خیلی دلم می خواست که هدیه‌ای برای آقای عبقری ببرم. جیبم ولی خالی بود. او خیلی به من کمک می کرد. برایم کتاب‌های خوبی می آورد و می داد که بخوانم. می دانست که من به شعر و شاعری و داستان نویسی علاقه دارم. تصمیم گرفته بودم به جای هدیه، شعری بگویم و او تقدیم کنم. چندین روز بود که تلاش می کردم شعری بگویم ولی نمی توانستم. جمله‌ای که در خوابم گفته بودم، به یاری ام آمد و مرا به سوی شعری بُرد که همان شب بعد از نماز صبح نشستم و سرودم، در ده بیت، شعرم را با خط خوش نوشتم. بالای شعرم نوشتم: «تقدیم به آموزگار مهربانم آقای عبقری» و زیر شعر هم اسم خودم را نوشتم و امضایم کردم و آن را گذاشتم توی یک پاکت تمیز و نگه داشتم برای روز معلم.

صبح که داشتم می رفتم مدرسه، احمد را دیدم. همکلاسی ام بود و خانه‌شان هم توی کوچه ما بود. پدرش خیاط بود و وضع مالی شان بد نبود. احمد هر سال بهترین هدیه کلاس را به معلم می داد. مرا که دید سلام کرد. با هم راه افتادیم طرف مدرسه. احمد توی راه گفت: «فردا روز معلم است. هدیه گرفتی برای» حرفش را بریدم و گفتم: «نه بابا، پولم کجا بود که بخواهم هدیه بگیرم. مگر تو از وضع ما خبر نداری؟ سه ماه است که پدرم افتاده است گوشه خانه!»

- یعنی نمی خواهی هیچ هدیه‌ای بدهی؟ حتی یک شاخه گل ناقابل؟

- چرا، یک چیز خوب آماده کرده‌ام به جای هدیه. بهتر از گل! - نکند شعر گفته‌ای!

- از کجا فهمیدی پسر؟

- فهمیدنش مشکل نیست. همه بچه‌ها می دانند که تو شعر می گویی. راستش من هم خیلی به شعر گفتن علاقه دارم، ولی هر چه کتاب شعر می خوانم، نمی توانم یک کلمه هم شعر بگویم!

- من هم گاهی این جور می شوم. شعر باید خودش بیاید. با زور زدن که نمی شود شعر گفت!

احمد دیگر حرفی نزد، کمی که در سکوت راه رفتیم، یکهو

ایستاد و گفت: «می آیی با هم یک معامله بکنیم؟»

با تعجب پرسیدم: «چه معامله ای؟!»

– بین تو شعرت را بفروش به من تا من شعر تو را به اسم خودم بنویسم و تقدیم کنم به آقای معلم. در عوض بیست هزار تومان بهت می دهم برای شعرت. آن وقت می توانی هر هدیه ای که دلت خواست برای آقای معلم بگیری!

با تعجب گفتم: «بیست هزار تومان؟! شوخی می کنی!»

– نه، جدی می گویم. این پول را پدرم داده که برای آقای معلم هدیه بگیرم. الان توی جیبم است. حاضری معامله کنی یا نه؟! کمی فکر کردم و بعد گفتم: «باشد، حاضرم!» و دست کردم توی کیفم و پاکت را

پرسیدم: «چه شده مادر؟ باز هم بابا درد دارد؟»

مادرم آهی کشید و گفت: «فعلاً نه، ولی داروهایش تمام شده و هیچی پول نداریم! هیچی!»

بغض راه گلوی مادرم را گرفت. پرسیدم: «مگر پول داروهایش چه قدر می شود؟»

مادرم با بی حوصلگی گفت: «چه می دانم، هفده هیجده تومان. دفعه پیش که پول داروهایش همین حدودها شد!»

دست کردم توی جیبم و بیست هزار تومان را گذاشتم کف دست مادرم و گفتم: «این پول، بیست هزار تومان است!» مادرم یکهو رنگ به رنگ شد و با تعجب پرسید:

«از کجا آوردی این همه پول را؟ تو که

یک ریال هم نداشتی!» قضیه شعرم

و پولی را که احمد بهم داده بود

تعریف کردم. مادرم گفت: «پس

هدیه روز معلم چه می شود؟»

گفتم: «مهم نیست. خودم یک

کاریش می کنم!»

صبح روز بعد، کیفم را برداشتم و

رفتم توی کوچه، زودتر از روزهای پیش

آمدم بیرون. خجالت می کشیدم که آن

روز به مدرسه بروم. آن هم با دست خالی.

منتظر ماندم تا احمد از خانه شان بیرون بیاید،

آمد. برقی از شادی در چشم هایش می درخشید. گفتم:

«احمد، یک زحمت برای من می کنی؟»

با تعجب پرسید: «چه شده مگر؟»

گفتم: «راستش امروز حال پدرم خیلی بداست. نمی توانم بیایم مدرسه!»

– امروز؟! آن هم روز معلم؟!!

– چاره ای ندارم. تو قضیه را به آقای عبقری خبر بده که غیبت برایم رد نکند. از طرف من روز معلم را هم بهش تبریک بگو!

احمد ساکت ماند و کمی با شک نگاهم کرد و بعد گفت: «باشد.

می گویم. تو برو به کارت برس. ان شاءالله که پدرت زودتر خوب بشود!»

توی کوچه منتظر ماندم تا احمد رفت و دور شد. من هم راه افتادم رفتم توی پارکی که نزدیک خانه مان بود. تا ظهر آن جا

قدم زدم و ظهر به خانه برگشتم. مادرم داروهای پدرم را گرفته بود. پدرم حالش خیلی خوب بود. نشسته بود و داشت چایی

می خورد. مادرم نیز سر حال و خوش حال بود. از خوش حالی



بیرون آوردم و دادم به احمد و گفتم:

«فقط باید دوباره آن را با دست خط خودت بنویسی. چون

من زیر شعر را امضاء کرده ام و اسم خودم را نوشته ام!»

احمد گفت: «خودم بلدم چه کار کنم. بیست هزار تومانم را به تو می دهم، به شرطی که موضوع برای همیشه مثل رازی بین

ما بماند، قول می دهی؟»

– قول می دهم. قول مردانه!

احمد دست کرد توی جیب شلوارش و یک دسته اسکناس بیرون آورد و گفت: «بشمارش!»

گفتم: «نه لازم نیست. حتماً درست است!»

وقتی از مدرسه برگشتم خانه، تصمیم گرفتم که بروم و یک هدیه درست و حسابی برای آقای عبقری بخرم. ولی دیدم

مادرم زانوی غم بغل گرفته و بالای سر پدرم نشسته است.

کردم. بالاخره وقتی به خودم آمدم، گفتم: «آن شعر قابل شما را نداشت. خیلی ناقابل بود. راستی احمد چه هدیه‌ای آورده بود؟ می‌گفت او هم می‌خواهد شعری بگوید و به جای هدیه تقدیم کند به شما!»

آقای عبقری آهی کشید و گفت: «اتفاقاً گفتم خیلی تلاش کرده که شعری بگوید، ولی نتوانسته. می‌دانی؟ شعر گفتن استعداد و ذوق ذاتی و خدادادی می‌خواهد. احمد پسر خوبی است. خیلی هم کتاب می‌خواند. شعر هم خیلی دوست دارد، ولی استعداد شعر گفتن ندارد، البته شاید بعدها بتواند شعر بگوید، کسی چه می‌داند!»

– پس اگر شعری نسروده بود، چه هدیه‌ای آورده بود؟
– پسر جان، من که از شما بچه‌ها انتظار هدیه ندارم. شما اگر خوب درس بخوانید، من هدیه‌ام را گرفته‌ام. احمد یک شاخه گل خیلی قشنگ و کوچک آورده بود. درست از همان شاخه گلی که تو هم روی پاکت شعرت چسبانده بودی!
از آقای معلم خداحافظی کردم و رفتم سر کلاس. زنگ اول ریاضی داشتیم. نمی‌دانستم وقتی احمد را ببینم چه رفتاری از خودم نشان بدهم. تا وارد کلاس شدم نگاهی گذرا به احمد انداختم. او ولی فوراً سرش را انداخت پایین و بعد به بهانه‌ای که خود کارش افتاده است زمین، خم شد زیر میز. آیا او فهمیده بود که من قضیه را فهمیده‌ام؟! نمی‌دانستم. اشک در چشم‌های من پر شد و توی دلم گفتم: «خوش به حالت احمد که دل پاکی داری. احمد جان، کاری که تو کردی، خیلی خیلی زیباتر از شعر من بود!»

آن‌ها من هم قند توی دلم آب شد و خدا را شکر کردم. با خودم گفتم: «شاید دعا‌های من سر نماز صبح دیروز، پدرم را شفا بدهد!»

فردای روز معلم به مدرسه رفتم. توی راهرو داشتم می‌رفتم طرف کلاس که ناگهان صدای آقای عبقری را از پشت سرم شنیدم. درست مثل خوابی که در کوهستان مه‌آلود دیده‌بودم. صدایم زد: «ابراهیم نصر!»

– سلام آقا. ببخشید که دیروز نتوانستم بیایم و روز معلم را به شما تبریک بگویم و هدیه‌ای بیاورم! به هر حال ببخشید!
– ولی تو که بهترین هدیه را به من دادی پسر جان! شعرت خیلی خوب بود، صمیمی و ساده. شاید بهترین شعرت بود تا حالا. خیلی هم خوش خط نوشته‌بودی می‌خواهم قابش کنم و یادگاری نگهش دارم!

با تعجب پرسیدم: «کدام شعرم؟!»
گفت: «حواسست کجاست پسر جان! یادت رفته؟ مگر خودت شعرت را توی پاکت نگذاشته بودی و نداده بودی به احمد که از طرف تو آن را به من برساند. احمد گفت که چون تو به خاطر بیماری پدرت نمی‌توانستی بیایی مدرسه، شعرت را داده‌ای به او که بیاورد برای من!»
یک‌دفعه، حس عجیبی تمام وجودم را پر کرد. حسی که قادر به بیان آن نیستم. از شدت هیجان، لحظه‌ای خودم را فراموش

کلاس کوهستان در یک نگاه

محمد مهدوی شجاعی

در این صورت زاویه دید داستان «سوم شخص» یا «دانای کل» می‌شود. برای تمرین پیشنهاده می‌کنیم این داستان را خودتان بازنویسی کنید و زاویه دید آن را از اول شخص به سوم شخص تغییر دهید. عنصر برجسته دیگر در این داستان «تعلیق و کشش داستانی» است.
تعلیق یعنی این که نویسنده ماجرا را طوری تعریف کند که خواننده مرتب از خود بپرسد «بعد چه خواهد شد؟» و با علاقه داستان را تا آخر دنبال کند. در «کلاس کوهستان» نویسنده با آوردن موضوع خرید و فروش شعر، در داستان گره‌افکنی کرده و خواننده را به دنبال خود کشیده است. اما اگر همان ابتدا می‌گفت که احمد دلش به حال ابراهیم سوخت و پول هدیه‌اش را به او داد تا برای پدرش دارو بخرد، کشش داستان ضعیف می‌شد و جذابیت لازم را نمی‌داشت. عنصر مهم دیگر «درون‌مایه» است یعنی پیام اصلی داستان و آن چیزی که نویسنده می‌خواهد با گفتن داستان به خواننده‌ها بفهماند و انتقال دهد.
به نظر شما درون‌مایه این داستان چیست؟

دوستان نوجوان، «کلاس کوهستان» از آن داستان‌هایی است که شاید شبیه آن را بارها در زندگی خود و اطرافیان مان دیده یا شنیده باشیم. داستانی درباره فداکاری و گذشت و توجه به مشکلات دیگران.

این داستان‌ها مثل موادشیمیایی از عناصر مختلفی تشکیل می‌شوند. علاقه‌مندان به نویسندگی به عنوان الفبای کار خود، قبل از هر چیز باید این «عناصر داستانی» را بشناسند و به طور سنجیده استفاده کنند. چند عنصر از این داستان را مرور می‌کنیم تا در داستان‌هایی که می‌نویسیم بیشتر به آن‌ها توجه کنیم:

۱. زاویه دید: همان‌طور که می‌بینید، داستان از زبان ابراهیم (قهرمان داستان) نقل شده‌است و ماجراها از زاویه نگاه او روایت می‌شوند. به عبارت دیگر: نویسنده برای تعریف داستان خود از زاویه دید «اول شخص» استفاده کرده‌است؛ «... در کوهستانی مه‌آلود قدم می‌زدم ... احساس می‌کردم ... رفتم پای تخته ... و همین طور الی آخر».
اگر نویسنده، خودش همه چیز را تعریف می‌کرد و به طور مثال می‌گفت که ابراهیم قدم می‌زد، ابراهیم احساس می‌کرد، ابراهیم رفت پای تخته، ابراهیم فلان کار را انجام داد ...

گفت و گو
با ارغوان تیموری
قهرمان قهرمانان
المپیاد دانش آموزی

مهم آرامش است

مهدی زارعی

چرا

دخترت

را همیشه به

استخر می آوری، می گفت:

«من ارغوان را برای قهرمان شدن

به استخر آورده‌ام.»

● اولین باری که می‌خواستی در مسابقات

کشوری شرکت کنی، نگران نبودی؟

● پنج ساله که بودم شنا به صورت کراول سینه و کراول

پشت را خوب یاد گرفتم. چهار سال بعد برای شرکت

در مسابقات کشوری عازم شهر کرد شدم. البته قبل از آن در

مسابقات درون باشگاه شرکت کرده بودم که از رقیبانم شناخت

کافی داشتم. ولی در مسابقات کشوری، چیزی از نوع شنا کردن

و سرعت رقیبانم نمی‌دانستم. به همین دلیل نگران بودم.

● وقتی نگران بودی، چگونه به خودت آرامش می‌دادی؟

● شب قبل از مسابقه وقتی به مادرم گفتم می‌ترسم رقبا از من

جلو بزنند، مادرم گفت تو به اندازهٔ زحمات نتیجه می‌گیری.

همیشه قبل از مسابقات قرآن می‌خوانم که خیلی آرامش

می‌دهد. گرم کردن مناسب قبل از تمرین هم از عواملی است

که موجب می‌شود با آمادگی بیشتری در مسابقه شرکت

کنم.

● اولین بار که شکست خوردی چه احساسی داشتی؟

● وقتی ده یازده ساله بودم، با رقیبانی مسابقه دادم که بعضی

از آن‌ها بیست ساله بودند. وقتی مسابقه را باختم، همان

رقبا گفتند: «صبر کن! تا به سن و سال ما برسی خیلی مقام

می‌آوری». البته من در مسابقات سعی می‌کردم رکورد خودم

را بهبود ببخشم. به همین خاطر با وجود باخت، از این که

رکورد خودم را می‌شکستم، خوشحال بودم.

● پس اول سعی می‌کنی با خودت مسابقه بدهی؟

● بله، در مسابقه بیشتر حواسم به نوع شنا کردن خودم و

توصیه‌های مربی‌ام است. اگر حواس من به رقیبم باشد، ممکن

است در تقسیم انرژی اشتباه کنم. برخی شناگران به علت

تقسیم انرژی اشتباه، در انتهای مسابقه نفس کم می‌آورند و

در المپیاد دانش آموزی یزد که سال گذشته

برگزار شد، ارغوان تیموری در رشتهٔ شنا همهٔ مدال‌ها را درو

کرد. او که نه سال پیش ورزش شنا را با جدیت دنبال کرده بود

و با این که فقط یازده سال داشت، از تجربهٔ فراوانی برخوردار

بود توانست با کسب شش مدال در رشته‌های مختلف شنا، عنوان

قهرمان قهرمانان را به دست آورد و پرافتخارترین ورزشکار در

این مسابقات باشد. برای پی‌بردن به راز موفقیت او این گفت‌وگو

را با دقت بخوانید.

● ارغوان! چطور شد که شناگر شدی؟

● سه ساله که بودم، یک روز مربی مهد کودک بین بچه‌های

مهد مسابقه‌ای گذاشت. و متوجه شد که من در شنا استعداد

خوبی دارم. از همان زمان شنا را به طور جدی شروع کردم و

تا امروز ادامه داده‌ام.

● اولین مربی‌ات کی بود؟

● خانم «محبوبه شریف» مربی نجات‌غریق و از دوستان

مادرم بود. من شنا را از ایشان یاد گرفتم.

● تمرین شنا در کودکی برایت سخت نبود؟

● اوایل کار سخت بود. وقتی مربی دعوایم می‌کرد و از کارم

ایراد می‌گرفت، ناراحت می‌شدم و می‌خواستم دیگر شنا نکنم.

اما «بودن در آب» به من آرامش می‌داد و باعث می‌شد شنا

را ادامه بدهم.

● چه چیزی تو را به ادامهٔ کار تشویق می‌کرد؟

● مادرم بزرگ‌ترین مشوقم بود. او همیشه به من می‌گفت که

روزی مقام می‌آوری. حتی وقتی دوستانش از او می‌پرسیدند که

● در میان مردان «مایکل فلیس»، بزرگ‌ترین شناگر جهان و در بین زنان «لوق مانادو»، شناگر فرانسوی. روش شنا کردن آن‌ها الگویی مناسب برای همه شناگران است.

● در دوران قهرمانی‌ات، مصدوم هم شده‌ای؟

● وقتی یک جلسه به تمرین نمی‌روم، جلسه بعد دست‌ها و کتف‌هایم به شدت درد می‌گیرد. تمرین نداشتن به صورت منظم می‌تواند باعث درد مچ پا و زانو هم بشود.

● از خاطره‌های خوب خودت در مسافرت‌ها بگو.

● با دوستانم برای مسابقه به یزد، شهر کرد و اراک رفته‌ام. «موزه آب» یزد بسیار جالب بود. در تهران هم که مسابقه داریم، باید در اردو حاضر شویم. ساعت ۸/۵ شب خاموشی داریم اما بیشتر بچه‌ها نمی‌خوابند و لحظه‌های جالب و خاطره‌انگیزی به وجود می‌آید.

● اگر بخواهی به هم‌سن و سال‌های خودت که به شنا علاقه‌مند هستند، توصیه‌ای کنی، چه می‌گویی؟

● رکورد شکستن و قهرمانی در شنا مهم است. اما مهم‌تر، این است که آب به انسان آرامش می‌دهد. خیلی از دوستانم تا به حال حتی یک مدال هم کسب نکرده‌اند. اما مثل من به شنا علاقه دارند. فقط به خاطر همین احساس سبک شدن و آرامش و سلامتی که درون آب دارند. هیچ‌وقت از آب نترسید. اگر شنا بلد نیستید، مطمئن باشید که با تمرین در استخر و زیر نظر مربیان، به سرعت شنا را یاد می‌گیرید.

● برای آینده‌ات چه تصمیمی داری؟

● شاید مربی شنا شوم.

● حالا خیلی مانده تا آن روزها! فعلاً

آرزویت چیست؟

● این که رسانه‌ها پوشش بهتری از اخبار مسابقات ما داشته باشند. خودم هم دوست دارم رکوردهای شخصی‌ام را حدود بیست ثانیه بهبود ببخشم.

● حرف آخر

● تشکر فراوان از خانم‌ها «محبوبه شریف»، اولین مربی‌ام و «فرحناز امیرشقایق» که اکنون مربی سرعتی‌ام است. هم‌چنین از پدر و مادرم. مادرم در بسیاری از سفرها در کنارم بوده‌است و به من روحیه می‌دهد. او و پدرم همیشه پس از نتایج من در مسابقات، به روش‌های مختلف مرا تشویق می‌کنند.

با وجود جلو بودن از حریفان، شکست می‌خورند. هر چه مترها مسابقه بیشتر شود، اهمیت تقسیم انرژی بیشتر می‌شود؛ مثل مسابقات ۸۰۰ متر و ۱۵۰۰ متر.

● روزهای مسابقه معمولاً چه برنامه‌ای داری؟

● از ۷/۵ صبح تا ساعت ۱۳ مسابقات مختلف انجام می‌شود. پس از آن استراحت می‌کنیم و حدود ساعت چهار یا پنج بعدازظهر رقابت‌ها از سر گرفته می‌شود. بیشتر وقت‌ها مسابقات تا نُه شب ادامه پیدا می‌کند.

● پس باید آمادگی بدنی‌ات زیاد باشد. تمرینات روزانه‌ات چگونه است؟

● هر روز صبح زود از خواب بیدار می‌شوم. به مدرسه می‌روم و تا ظهر در مدرسه هستیم. قبلاً مدرسه غیرانتفاعی می‌رفتم و تا ساعت ۳/۵ بعدازظهر در مدرسه بودم که فشار زیادی به من وارد می‌شد؛ چون به محض بازگشت به خانه، نیم ساعت فرصت استراحت داشتم و بعد باید برای تمرین به استخر می‌رفتم. اما حالا وقت بیشتری دارم. عصر هم نوبت استخر است. البته یکشنبه‌ها و سه‌شنبه‌ها قبل از استخر به کلاس زبان هم می‌روم.

● از مدرسه بگو، وضعیت درسی‌ات چگونه است؟ از رفتار معلم‌ها و بچه‌ها با خودت بگو.

● هر وقت مسابقه دارم، غیبت‌هایم زیاد می‌شود. مثل پارسال که شش مسابقه مدرسه‌ای داشتم. البته معلم‌ها عکس‌های مرا در روزنامه‌ها و مجلات دیده‌اند و شرایط مرا می‌دانند. اولین مسابقه منطقه‌ای را به همراه معلم ورزشم رفته بودم. پارسال معدل ۱۹/۹۰ شد. تنها در درس علوم بیست نشدم که بیشتر از همه درس‌ها غیبت داشتم. رابطه هم کلاسی‌ها هم با من خیلی خوب است. خیلی از آن‌ها وقتی درباره من اطلاعات به دست می‌آورند، علاقه‌مند می‌شوند که با من دوست شوند.

● به غیر از کتاب‌های درسی، کتاب‌های دیگری هم می‌خوانی؟

● تابستان زیاد کتاب می‌خوانم. سال گذشته کتاب «چهار دختران»، و چهار شگفتی‌انگیز و مجموعه کتاب‌های پنج جلدی «رامونا» را مطالعه کردم. از نمایشگاه کتاب هم کتاب‌هایی درباره شنا خریده‌ام. علاقه زیادی هم به نجوم دارم.

● الگوهایت در شنا چه کسانی هستند؟ چه چیزهایی از آن‌ها یاد گرفته‌ای؟



شعرانه

به کوشش: غلامرضا بکتاش

لحظه‌های

بوی نرگس

تو می‌آیی از دورها
از آن سوی مرز زمان
چو خورشید بر اسب نور
چو مهمانی از کهکشان

می‌آیی که روح مرا
پُر از بوی نرگس کنی
و در فهم آلاله‌ها
مرا دشتی از حس کنی

اگر تو نیایی کسی
به باران نخواهد رسید
و افسانه انتظار
به پایان نخواهد رسید

اگر تو نیایی، کویر
همین خاک و داغ است و بَس
درختان روی زمین
همه میله‌های قفس

بیا زودتر که هنوز
زمین و زمان مال توست
و آبی‌ترین آسمان
به زیر پَر و بال توست
ناصر کشاورز

لحظه تولد یک شعر لحظه‌ای
زیباست.

شعر با یک احساس شاعرانه
شروع می‌شود و شاعر با
پرورش این احساس شعر را
می‌آفریند.

گاهی ممکن است چند
ماه طول بکشد تا احساس
و سوژه شاعرانه‌اش به یک
شعر تبدیل شود. گاهی هم
ممکن است احساس شاعرانه
بلافاصله به شعر منجر نشود.
در هر صورت شعر پس از
تولد با خوانش شاعر روز به
روز بهتر می‌شود.

شاعر باید شعرش را چکش
کاری کند و یادش باشد
احساس و فکر اولیه او نیاز به
صیقل کاری دارد.

نقد، پشتوانه شعر است. نظر
دیگران باید برای شاعر مهم
باشد.

در غیر این صورت شعری
ضعیف به دنیا می‌آید و شعر
ضعیف، شاعری ضعیف را به
نمایش می‌گذارد.

گل محمدی

او خسته‌ترین پرنده‌ها را
 در گرمی ظهر، سایه می‌داد
 از نسل گل محمدی بود
 بوی صلوات و آیه می‌داد

در پختن نان، خمیر می‌کرد
 او مادر مهر و همدلی بود
 پیوسته غذای ساده‌ای داشت
 هم سفره کاسه گلی بود

در باور صبح، خیمه می‌زد
 شب‌ها نظری به ماه می‌کرد
 غم‌های علی تمام می‌شد
 وقتی که به او نگاه می‌کرد

بسیار زلال بود و می‌شست
 از اشک نماز شب، درون را
 با دست امید، پاک می‌کرد
 از روی پدر غبار و خون را

در ذهن کویر، چشمه می‌کاشت
 می‌خواست که باغ لاله باشد
 جز فاطمه هیچ کس ندیدیم
 یک مادر پنج ساله باشد^۱

هنگام قنوت، دست خود را
 تا عرش خدا دراز می‌کرد
 افطار، همیشه روزه‌اش را
 با لقمه نور باز می‌کرد

او رمز بلند آفرینش
 او آینه‌دار راز عشق است
 بر رکعت عمر او نوشتند
 او هجدهمین نماز عشق است^۲

هادی فردوسی

جاده

شانه‌های خاک است
 گرچه هستی سفت و سخت
 از کنارت می‌رود
 کوه و دریا و درخت

گاه می‌بیچی به چپ
 گاه می‌چرخ می‌به راست
 ابتدای تو گم است
 انتهای تو کجاست؟

سال‌ها طی کرده‌ای
 در نشیب و در فراز
 راه کوتاه و بلند
 روز و شب‌های دراز

در مسیر زندگی
 راه داری با خطر
 هر که شد همراه تو
 می‌شود مرد سفر
 محمد گودرزی دهریزی

معلم

روی تخته سیاه
 سطری از دل نوشت
 در زمین ذهن من
 دانه کاشت
 جمله جمله
 سطر سطر
 از دلم عبور کرد
 بخش اول دل مرا
 مرور کرد
 دفترم پر از ترانه شد
 فصل‌های من پر از جوانه شد

کمال شفیعی

پی‌نوشت

۱. پس از رحلت حضرت خدیجه (س) حضرت فاطمه (س) که فقط پنج سال داشت با مهربانی‌های خود سعی می‌کرد جای خالی مادرش را برای پیامبر اکرم (ص) پر کنند.
۲. اشاره به رحلت آن حضرت در هیجده سالگی

مرغ سلیمان

هما نظام آبادی

این پرنده در زبان فارسی نام‌های مختلفی دارد. هدهد به خاطر صدای او و شانه به سر به خاطر کاکل شانه‌مانندی که روی سرش دارد. یکی دیگر از نام‌های او پوپک است که آن هم از آواز این پرنده گرفته شده و مرغ سلیمان هم نامی است که به نقش او در داستان حضرت سلیمان (ع) و ملکه سبا اشاره دارد. در قرآن کریم، سوره نمل، می‌توانید این داستان جذاب را از زبان خداوند بخوانید و لذت ببرید.

در کتاب منطق الطیر فریدالدین محمد عطار نیشابوری، عارف و شاعر نامدار قرن ششم هجری، هدهد مرغی خردمند و راهبر دیگر مرغان به سوی سیمرغ است. در این داستان هدهد مقام مرشد و رهبر را دارد و سیمرغ نماد خداست. پرنده‌ها برای رسیدن به سیمرغ باید از هفت مرحله سخت عبور کنند. اما هر بار تعدادی از آن‌ها در راه می‌مانند. تا این‌که سرانجام «سی مرغ» به مقصد می‌رسند و درمی‌یابند که «سیمرغ» خود آن‌ها هستند.

پرنده شفابخش

هدهد در باور مصریان باستان پرنده‌ای مقدس به شمار می‌رفت و اعتقاد داشتند که می‌تواند آب‌های زیرزمینی را حس کند و محل مناسب برای کندن چاه را به انسان‌ها نشان دهد. هم‌چنین معتقد بودند که این پرنده زیبا می‌تواند از رازهای نهان خبر دهد و بیماران را شفا بخشد.

تاج گذاری

طبق داستان عطار بعد از آن که هدهد رهبری مرغان را به سوی سیمرغ عهده‌دار شد، تاج فعلی را بر سرش نهادند! جمله او را رهبر خود ساختند
گر همی فرمود سر می باختند
هدهد هادی چو آمد پهلوان
تاج بر فرقش نهادند آن زمان

زیستگاه هدهد

این پرنده‌های مهاجر بیشتر در آسیا، اروپا و آفریقای شمالی زندگی می‌کنند. کشور ما خانهٔ تابستانی آن‌هاست و در فصل زمستان به نواحی گرمسیری مهاجرت می‌کنند. هدهدها در زمین‌هایی با پوشش گیاهی و جاهایی که غذا یافت شود و هم‌چنین روی درخت‌ها و صخره‌هایی که بتوانند در آن لانه بسازند جای امن و مناسبی برای ادامه زندگی پیدا می‌کنند.

مادر فداکار



هدهد ماده هنگام لانه‌سازی و پرورش جوجه‌ها از بدنش ترشحات بدبویی خارج می‌کند تا آشیانه بسیار بدبو شود. این بو شکارچیان و انگل‌ها را فراری می‌دهد و خصوصیات ضد میکروبی نیز دارد. این ترشحات و بوی بد با خروج جوجه‌ها از لانه متوقف می‌شود. جوجه هدهدها بعد از حدود یک ماه می‌توانند پرواز کنند. اما تا سه ماه در آشیانه می‌مانند و از غذاهایی که مادر برای‌شان می‌آورد، تغذیه می‌کنند.



مهارت‌های زندگی

زمان از یادرفته!

ابراهیم اصلانی
تصویرگر: سام سلجاسی

و اسم خواهرم ساراست.

سلام! اسم من نیما!

ما یک ربات داریم که اسم آن «ریبا» یادگیری و برنامه‌ریزی آموزشی است.

چون اسمش طولانی است «ریبا» صدایش می‌زنیم.

ریبا طوری طراحی شده که به من و خواهرم در درس خواندن کمک کند؛ البته او توانایی‌های دیگری هم دارد.



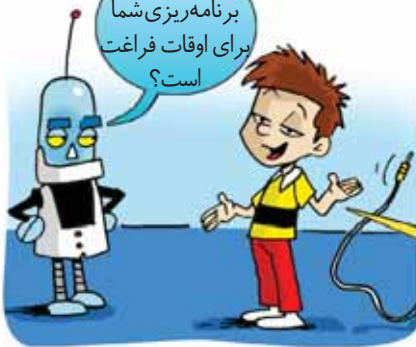
بیا این یواس‌بی‌را به تو وصل کنم. می‌خواهم چند تا فیلم و کارتون برابم ذخیره کنی.



ریبا...

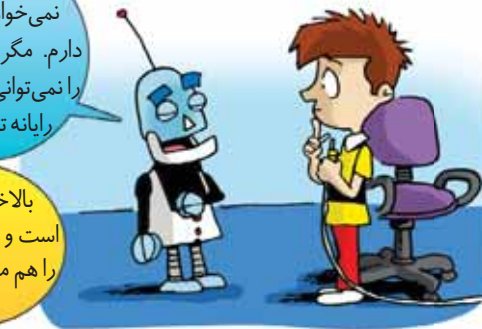


پس این برنامه‌ریزی شما برای اوقات فراغت است؟



من یواس‌بی نمی‌خواهم، بلوتوث دارم. مگر فیلم و کارتون را نمی‌توانی با تلویزیون و رایانه تماشا کنی؟

بالاخره تابستان است و وقت تفریح؛ تو را هم می‌شود همه‌جا برد.

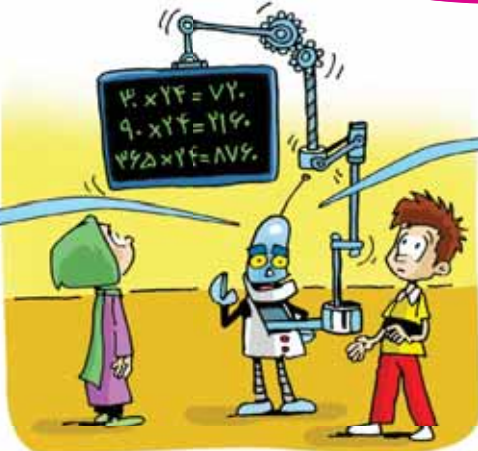


باز هم که گفتی اوقات تفریح؛ بهتر نیست بگویی اوقات فراغت؟

بله! اوقات تفریح و خوشی فرار سیده است!

بچه‌ها تا حالا حساب کرده‌اید یک سال و یک فصل و یک ماه چند ساعت است؟

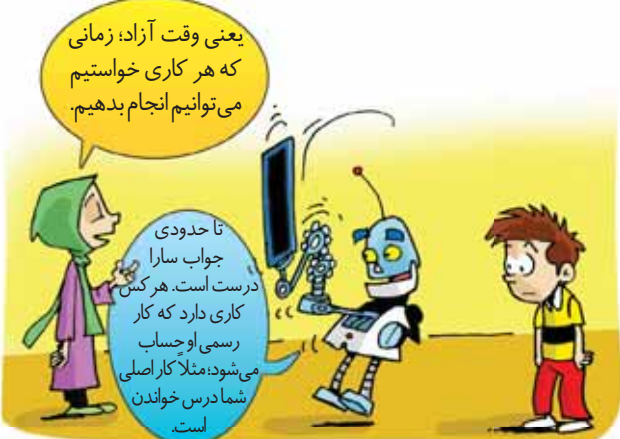




حدود ۱۵۰۰ ساعت
وقت دارید. حالا
یکی از شما بگویید اوقات
فراغت یعنی چه؟

شما بعد از پایان امتحانات تا
آخر شهریورماه، حداقل صد
روز فرصت دارید؛ یعنی ۲۴۰۰
ساعت.

حتی اگر ساعت‌های خواب
و استراحت را کنار بگذارید



یعنی وقت آزاد؛ زمانی
که هر کاری خواستیم
می‌توانیم انجام بدهیم.

تا حدودی
جواب سارا
درست است. هر کس
کاری دارد که کار
رسمی او حساب
می‌شود؛ مثلاً کار اصلی
شما درس خواندن
است.



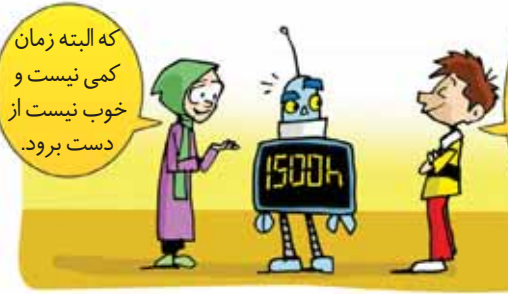
یعنی اوقات تفریح...



اوقات فراغت،
زمانی است که
کار رسمی تمام
شده است. بنابراین

درس و مشق، جزء
اوقات فراغت شما بود.

حتی روزهایی که
مدرسه می‌رفتید
ساعت‌های غیر از



که البته زمان
کمی نیست و
خوب نیست از
دست برود.

فکر کنم فهمیدم
چرا داشتی ساعت‌ها را
حساب می‌کردی؛ ما در
تعطیلات تابستان ۱۵۰۰
ساعت اوقات فراغت
داریم.



و حالا که امتحانات
و مدرسه تمام شده،
اوقات فراغت ما هم
بیشتر شده است.

پس اوقات فراغت فقط زمان تفریح
و سرگرمی نیست؛ زمانی است که کار رسمی
شما تمام شده و می‌توانید وقت‌تان را صرف
کارهای دیگر کنید.

آفرین! آمدی سر اصل مطلب!

من گاهی آنقدر فکرای زیاد برای تعطیلات و تابستان دارم که نمی دانم به کدام برسم.



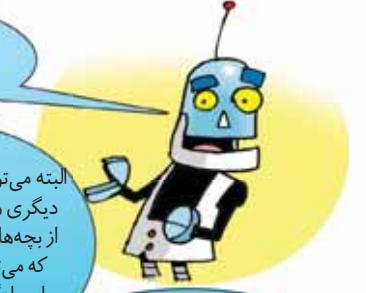
من که نمی خواهم این زمان را از دست بدهم. تازه، برای آن برنامه ریزی هم کرده ام.



علاقه های تان را به دو دسته تقسیم کنید:
 ۱. آنهایی که نیاز به هزینه دارند مانند: کلاس های آموزشی، خرید وسایل و امکانات، مسافرت و ...
 ۲. آنهایی که نیاز به هزینه ندارند یا هزینه کمتری نیاز دارند، مانند: مطالعه آزاد، بازی رایانه ای، سرگرمی های فردی یا گروهی، تماشای فیلم و کارتون، گردش و ...

من به شما کمک می کنم که برای اوقات فراغت برنامه ریزی کنید. به شرطی که بخواهید از وقت تان درست استفاده کنید.

البته می توان به این دو دسته، مورد دیگری را نیز اضافه کرد. بعضی از بچه ها از شرایطی برخوردارند که می توانند از اوقات فراغت برای یادگیری یک حرفه یا حتی درآمدزایی استفاده کنند.



فراغش نکنید کارهایی هستند که ممکن است خود به خود به انجام آن ها علاقه مند باشید، مانند: تفریح و بازی و استراحت؛ اما کارهایی هم جزء نیازهای شما هستند. این نیازها را باید خودتان تشخیص دهید.

۲	۱
<ul style="list-style-type: none"> ● مطالعه موضوعی درباره نجوم ● مرور ریاضی و جبران ضعفا ● تماشای فیلم و کارتون ● تمرین عکاسی ● جمع آوری اطلاعات در یک زمینه خاص 	<ul style="list-style-type: none"> ● کلاس شنا ● کلاس زبان انگلیسی ● آموزش ساختن روبات ● آموزش نرم افزارهای رایانه ای ● ساخت یک وسیله یا پژوهش در مورد یک موضوع

براساس دو دسته ای که گفته شد کارهایی را که دوست دارید انجام بدهید اولویت بندی کنید؛ مثلاً:



خوب! حالا یک نگاه به جیب تان (البته جیب پدرتان!) و نگاهی هم به زمان بکنید. شما ناچار به انتخاب هستید.



گلستان

۶۷

زیر نظر: سیدعباس تربین

زیر ذره بین

گلچین

چراغ مطالعه

نمکدان

دوست خوبم، نیلوفر علمداری از شیراز!

«ای ستاره روشن رویاهایم
ای آفتاب روشن قصه‌هایم
بتاب و شب‌هایم را رویایی کن
بتاب و قصه‌هایم را آفتابی کن...»
این سطرهای آغازین شعری است که فطاب به مادر
سروده‌ای. مهم‌ترین امتیاز نوشته‌ات زبان ساده و صمیمی آن
است که تصنعی نیست و بر دل می‌نشیند. اما اگر بفواهم به
دو ضعف عمده شعرت نیز اشاره کنم باید بگویم که تعبیرهای
تو پندران تازه نیستند و قبلاً شاعران دیگر آن‌ها را استفاده
کرده‌اند؛ ماهی که شب‌ها را رویایی می‌کند یا فور شیری که
همه‌جا را آفتابی می‌کند و... سعی کن همیشه از تعبیرهای
تازه‌ای استفاده کنی که می‌توانند بر مخاطب تأثیر بگذارند.
نکته دوم درباره موسیقی شعرت است. از ظاهر شعرت
می‌توان حدس زد که قصد سرودن شعری در قالب کلاسیک
داشته‌ای که هر مصرع‌عش با مصرع بعد هم قافیه باشد. اما
صرف‌هائیت در حالت فعلی وزن و نیز قافیه‌های درستی
ندارند. پیشنهاد می‌کنم با مطالعه شعرهای خوب موزون و
قافیه‌دار با قواعد این قالب‌ها بیشتر آشنا شوی. تهر به‌های
تازه‌ات را برای رشد نویوان بفرست.

دوست خوبم، فاطمه زندی از اصفهان!

«دل‌م نمی‌فواست؛ یعنی اصلاً دل‌م نمی‌فواست بعد از
تعطیلات عید به مدرسه برگردم. آفر هیچ‌کس دوست ندارد
بعد از پانزده روز بفور و بفواب ریاضی و علوم و تاریخ
بفواند...»
نمی‌دانم «فرداد در راه است» را به‌عنوان یک یادداشت در
دل‌گونه برای‌مان فرستاده‌ای یا قصد داشته‌ای داستان بنویسی.
در هر حال باید بگویم که شروع جذاب این مطلب، نشان
می‌دهد که تو استعداد نوشتن داستان را داری.
البته ادامه و پایان نوشته‌ات به قوت شروع آن نیست
و فیلی از اتفاق‌ها به‌جای این که به تصویر کشیده شوند تا
فواننده آن‌ها را ببیند تنها به‌صورت فبری و فلابه به‌اطلاع او
می‌رسند؛
«من اصلاً به فکر دوره‌کردن کتاب‌های درسی‌ام نبودم تا این
که برنامه امتحانی را به ما اعلام کردند و من دیدم ای داد پیداد
اصلاً وقت ندادند سرمان را بفارائیم. برای هر امتحانی فقط
نصف روز وقت داریم. با این حال من باید تا آفر امتحانات
قید فوتبال و تلویزیون را بزنم...»
نکته دیگر درباره یک‌دستی زبان داستان است. سعی کن جز در
گفت‌وگوها کلمه‌ها را به‌شکل غیرشکسته بیاوری و از نوشتن
آنها به‌شکل مفاوره فودداری کنی. منتظر داستان‌های تازه تو
هستم.



برگزیدگان مسابقه تغییر

اگر شماره دی ماه مجله رشد نویوان را خوانده باشید، حتماً خرافوان «مسابقه تغییر» را دیده‌اید. قرار بود از زاویه‌های مختلف و در قالب‌های متنوع به آن بپردازید. حالا وقت اعلام اسامی برنده‌هاست. گزیده مطالب برگزیدگان را هم می‌توانید در اولین شماره رشد نویوان سال آینده ببخوانید.

طنز

ریحانه سادات عبدالهی / تهران
(با تشکر از محمدرضا علی‌یاری از مارلیک)

شعر

طیبه زحمت‌کش / هرمزگان

نثر ادبی

آتنا حق‌داری / رشت
(با تشکر از مهنا مهدوی از ساری)

داستان

فاطمه عبری / تبریز
(با تشکر از کوثر غلامپور پیرندهی از رودبار)

فاطره

فرشته جبار موروثی / تهران

یادداشت فودمانی

ندا طاهری‌پور / همدان
(با تشکر از فاطمه نیل‌قاز از شهریار، مرجان رویی از گلستان و زهرا اشویی / گیلان)

تصویرگری

بهار پورجمالی / تاکستان
(با تشکر از فاطمه سادات آقایی از تهران، زهرا جعفری‌فرد از قائم‌شهر و محبوبه علی‌یاری از مارلیک)



در شماره قبل اسامی برگزیدگان باشگاه طنز رشد نویوان را اعلام کردیم و قول داده بودیم بخشی از مطالب برگزیده را چاپ کنیم:

● چرا انسان باید درس بخواند؟

الف) به‌فاطر این که شغلی داشته باشد.
ب) تا فودش را در مدرسه کم‌و‌گور کند و اعصاب پدر و مادرش را مت باشد!
ج) تا مغزش نپوسد.
د) تا بتواند بفش نمکدان مجله را بفواند و صفاکند!
کوثر طالعمنند / اردبیل

● چرا سهراب سپهری در یکی از اشعارش می‌گوید:

«زندگی شستن یک بشقاب است»؟
الف) چون همیشه در کاسه غذا می‌فورد و دلش بشقاب می‌فواست.
ب) چون برای او شستن بشقاب کار طاقت‌فرسایی بود.
ج) اصلاکی گفته این شعر مال سهرابه؟
ناهید روانی / نور

● چرا کانگورو کیسه دارد؟

الف) به‌فاطر نگه‌داری از وسایلش.
ب) برای گرم‌کردن دست‌هایش.
ج) به‌فاطر این که از بپه‌اش مواظبت کند.
د) استفاده‌ای ندارد.

● به‌نظر شما موز هسته دارد؟

الف) فودت یک موز را پوست بکن، هسته به آن بزرگی را نمی‌بینی؟
ب) می‌توان گفت هم دارد و هم ندارد.
ج) هسته دارد، اما برعکس میوه‌های دیگر بسیار نرم است.

● در چه مواقعی باید لطیفه گفت؟

الف) وقتی که پدر، اقبار مهمی گوش می‌دهد.
ب) سر کلاس ریاضی.
ج) وقتی که همه درگیر حل مشکلی هستند.
فاطمه اشرفیان / بابل

قورباغه و وزغ

دایرة المعارف مصور ۱۰۰۱ سؤال و جواب علمی / محمدطاها قیاسی



قورباغه و وزغ را از طریق پوست برنشان می توان از هم تشخیص داد. قورباغه پوستی مرطوب، صاف و براق دارد؛ حال آن که پوست وزغ، خشک، تیره و پوشیده از زگیل است. در ضمن معمولاً قورباغه‌ها بهتر از وزغ‌ها می پرند و می جهند.

جمله های زندگی ساز

هر روز مثبت فکر کن / فاطمه عباس زاده

× افکار انتقابی و باورهایت آینده تو را ایجاد می کند. این افکار، تبارب هفته بعد و سال دیگر را شکل می دهد. (لوئیز ال. هی)
 × برای موفقیت از گفتن «نمی توانم اینو انجام بدم» دست بکش. تو می توانی! (دیپاک چوپرا)
 × شفصیت هر فرد از ظاهرش پیداست. شفصیت تو دائم در حال پرتوانگنی و ابراز وجود است. با این وضع مردم ذاتاً به تو اعتماد یا از تو سلب اعتماد می کنند. (استفن کلاوی)

چراغ مطالعه



..... ادامه گلپین

بهترین دوست

دوست را نمی شود توصیف کرد. دوست زیباست، مانند هر انگلی، هر آسمانی و هر دریایی، مهربان است، مهربان تر از مادری دل سوز و پدري خداکار. دوست می دارد، بیشتر از هر کسی، بیشتر از گربه ای که حاضر است برای بچه هایش بمیرد. می بشود هر چیز را که دارد، حتی روش را. داناست، همه چیز را نمی داند. به حرف هایت گوش می دهد، شبانه روز و از تو خسته نمی شود. همیشه با تو همراه خواهد بود و هیچ وقت تنهایت نخواهد گذاشت.

کدام دوست قسمتی از جان خودش را به تو می دهد؟ کدام دوست وقتی کارهای نادرست انجام می دهی، بارها و بارها تو را می بشود؟ کدام دوست دانه دانه برگ ها را می بیند تا تو فصل پاییز را زیبا ببینی؟ کدام دوست گل ها و گیاهان را در فصل بهار دوباره جان می دهد تا تو سال جدید را با زیبایی ها شروع کنی؟ چه دوستی بهتر از فرادوست؟ پس چرا با فردا دوست نباشی. وقتی با فردا دوست باشی همه با تو دوست خواهند شد.

پوریا عشقی تهران



کتک کاری به دلیل اسب آبی

مدیر: «اممدا! چرا حسن را کتک زدی؟»
 احمد: «چون دیروز به من گفت اسب آبی.»
 مدیر: «پس چرا امروز او را کتک زدی؟»
 احمد: «چون تا امروز اسب آبی ندیده بودم!»

مهسا معصوم پور / سیرجان

نقش کلمه «میل»

معلم: در جمله «دانش آموزان با میل تکلیف خود را انجام می دهند» کلمه «میل» چیست؟
 دانش آموز: دروغ ممض!

اسماء زینلی / رفسنجان

موضوع خصوصی

اولی: چرا جلوی همه به من گفتی لگول؟
 دومی: بپوشید نمی دانستم این موضوع باید بین خودمان بماند!
 مهناز کبیانس ثانی / مشهد

دعوا با مُرده

اولی: خدا رحمتش کند، چرا لباس هات این طور پاره پاره شده؟
 فیلی دوستش داشتی؟
 دومی: نه، خدا پیامرز نمی گذاشت دهنش کنم!
 عاطفه اسماعیلی راد / مشهد



ENGLISH Sewing

زبان نو

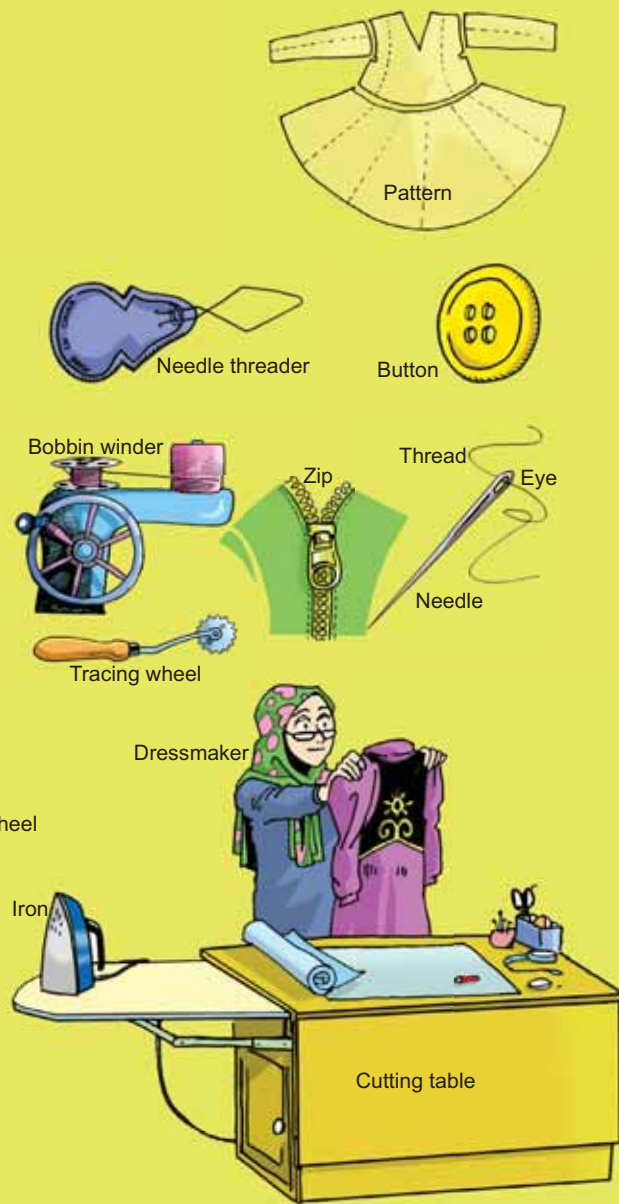
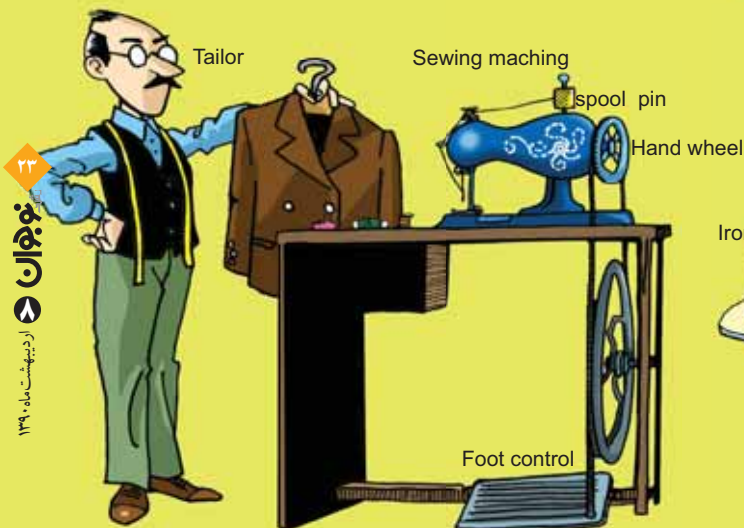
محمد علی قربانی

تصویرگر: سام سلماسی

Jokes to Think

Doctor: Face the window, would you?
 Now stick out your tongue.
 Patient: But - Why am I facing the window?
 Doctor: Because I do not like the man next door.

Q: What did they award the man that invented the door knocker?
 A: The No-bell Prize.

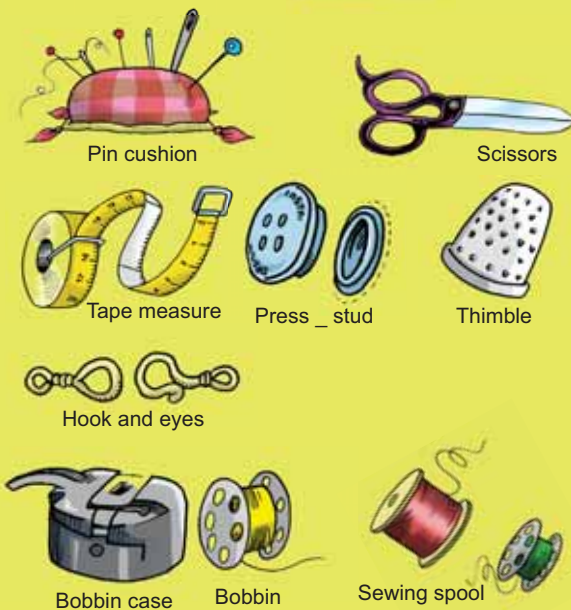


• Find the hidden words.

The letter **t** is not pronounced.

hatch-patch-match-ditch-latch-batch-witch-catch-switch-scratch-ketchup-stretch-butcher

l	b	u	t	c	h	e	r	t	t
a	s	r	c	a	t	c	h	p	z
t	c	y	h	c	p	v	q	a	p
c	r	r	b	a	t	c	h	t	m
h	a	d	i	t	c	h	p	c	a
s	t	r	e	t	c	h	r	h	t
t	c	j	m	w	i	t	c	h	e
j	h	t	x	h	a	t	c	h	h
s	w	i	t	c	h	c	t	k	o
z	e	k	e	t	c	h	u	p	y



هیكل خیلی بزرگی داشت؛ قد بلند، چهارشانه و خیلی قوی بچه‌ها به او می‌گفتند هر کول! در میان بچه‌های لشکر شایع بود که او یک بار وسط جنگ تن به تن، دو سرباز بعثی را چنان به هم کوبیده که مرده‌اند. شایعه‌ای که هر کس با دیدن قدوقواره او، باورش می‌شد! لباس‌هایش را سفارشی برایش می‌دوختند. دستانش به اندازه‌ای بزرگ بود که می‌توانست یک توپ بسکتبال را با پنجه‌اش بردارد. خلاصه، او یک پهلوان کامل بود.

از اتفاقات عجیب روزگار یکی هم این بود که نام فامیلی‌اش «شیردل» بود! نامی کاملاً برازنده او. اصلاً انگار چنین اسمی را برای او ساخته بودند! اما این نام ساختگی نبود. اسم شناسنامه‌ای‌اش این بود: شیردل! شیردل برخلاف اسم و هیبت بزرگش، بسیار آرام و جدی بود. سرش توی کار خودش بود. هر کاری را به عهده‌اش می‌گذاشتند خیلی جدی و باحوصله انجام می‌داد.

شیردل توی بهداری بود. هر کاری انجام می‌داد. از آمپول‌زدن به رزمنده‌ها گرفته تا پانسمان زخم‌های شان و حتی گاهی هم به عنوان مشاور به بچه‌هایی که به خاطر دوری از خانه و خانواده بی‌روحیه شده بودند مشاوره روان‌شناسی می‌داد!

یک روز، توی بهداری احتیاج فوری به یک آمبولانس پیدا شد. شیردل مأمور شد که با قسمت مربوطه تماس بگیرد و درخواست آمبولانس کند.

همین کار را هم کرد، اما سربازی که آن سوی خط بود گفت: «فعلاً آمبولانس نداریم!» شیردل خیلی آرام و شمرده گفت: «اما مورد اورژانسی پیش آمده. اگر مقدور است...»

سرباز گفت: «عرض کردم که مقدور نیست. یکی دو ساعت دیگر تماس بگیرید شاید بتوانم کاری کنم.»

شیردل ول کن نبود. گفت: «مقدور نیست که نشد حرف لازم داریم که تماس گرفتیم، یک زخمی داریم باید به یک جایی برسانیمش...»

سرباز گفت: «قربان! مقدور نیست؛ یعنی این که مقدور نیست. مفهوم شد؟ برادر جان الان آمبولانس نداریم.» شیردل باز هم اصرار کرد. اما فایده‌ای نداشت. کم‌کم

حوصله‌اش سر رفت. آثار عصبانیت کم‌کم توی چهره‌اش دوید. برای این که خودی نشان بدهد به سرباز آن سوی خط گفت: «مثل این که خیلی تازه کار هستی نه؟ باید آتش خور باشی. بگو ببینم اسمت چیست؟!»

داستان طنز شیری که گشته نشد!

احمد عربلو
تصویرگر: طاهر شعبانی



شد. با ورود ناگهانی شیردل، همه نگاهها به سوی او برگشت. شیردل چشم غره‌ای به همه رفت. بعد با صدای خشک و خشنی فریاد زد:

«من شیردل هستم! کدام شیر پاک خورده‌ای چند دقیقه پیش پشت خط بود و با من حرف می‌زد؟ کسی حرفی نزد. همه سکوت کرده بودند.

شیردل دوباره با صدای بلندتری گفت: «من سرم توی کار خودم است. مگر با کسی شوخی دارم؟ مگر این‌جا جای مسخره بازی است؟ کی بود که با من حرف می‌زد؟ اگر جرئت دارد بگوید...»

ناگهان از میان نیروها یک سرباز لاغر که عینک ذره‌بینی بزرگی به صورتش بود پا پیش گذاشت. گردنش را مثل شاگرد مدرسه‌هایی که جلوی معلم از جواب دادن به درس کم آورده باشند، کج کرده بود. معلوم بود که حسابی ترسیده است. جلوتر آمد و همان‌طور که سرش پایین بود، آرام گفت: «من بودم قربان!»

شیردل با تعجب سر تاپای سرباز را برانداز کرد. دستی به سر و صورتش کشید تا خشم خودش را کنترل کند. بعد با صدایی که پر از تعجب بود گفت:

«تو؟ تو بودی جوجه؟ تو می‌خواستی شیر بکشی؟ سرباز گفت: «من؟ بله، یعنی نه من شیر کش هستم، اما...»
«اما و زهرمار! بگو ببینیم سمت چی هست؟ از کجا اعزام شده‌ای؟»

سرباز آرام سرش را بلند کرد. توی صورت شیردل نگاه کرد و با صدای آرامی گفت: «عرض کردم قربان! من شیر کش هستم. اعزامی از سواد کوه!»

آرامش عجیبی در صدای سرباز بود. شیردل کمی آرام شد. جلوتر آمد. کنار سرباز که قرار گرفت درست مثل فیل و فنجان شدند. شیردل سرش را پایین‌تر آورد و صورتش به صورت سرباز شد و پرسید: «یعنی چه؟ یعنی فامیلی تو شیر کشه؟»

سرباز با انگشت اشاره‌اش به گوشه لباس نظامی‌اش اشاره کرد و گفت: «بله قربان. شیر کش هستم. نگاه کنید. روی لباسم هم نوشته شده!»

شیردل مثل آبی که روی آتش ریخته باشند یک‌دفعه آرام شد. پرید با آن هیکل بزرگش سرباز را در آغوش گرفت، مثل گولی که بخواهد انسانی را بغل کند. او را به هوا بلند کرد. سرباز دو دستی عینکش را نگه داشته بود که مبادا بیفتد.

شیردل فریاد می‌زد: «مرا ببخش شیر کش جان! من نوکرتم شیر کش جان. من...»

صدای همهمه و خنده رزمنده‌ها همه‌جا را پر کرده بود.

سرباز آرام و خونسرد جواب داد: «مرد مؤمن. شما اول تماس گرفتید. شما باید خودت را معرفی کنی!»

شیردل از سماجت و حاضر جوابی سرباز عصبانی شد. با خشم گفت: «من شیردل هستم، شیر فهم شد؟»
با این حرف، شیردل منتظر ماند که سرباز، خودش را جمع و جور کند و معذرت‌خواهی کند و به جای یک آمبولانس، دو تا بفرستد!

اما سرباز که انگار تازه به گردان منتقل شده بود، بدون هیچ ترسی با همان لحن جدی گفت: «من هم «شیر کش» هستم قربان!»

با این حرف، ناگهان خون توی صورت شیردل دوید. اصلاً انتظار چنین گستاخی را نداشت. دستان بزرگش به وضوح شروع به لرزیدن کرد.

سخت عصبانی شد. تا به حال کسی جرئت نکرده بود این‌طوری به او جسارت کند. گوشی را روی زمین کوبید. از جا بلند شد و با خشم به سمت مرکز بهداری رفت. او می‌خواست این سرباز بی‌ادب را ادب کند.

چند نفر هم همراه او رفتند تا شاید او را آرام کنند. اما محال بود کسی بتواند این شیر خشمگین را آرام کند. او می‌خواست درس خوبی به سرباز گستاخ بدهد تا حساب کار دستش بیاید و بداند با چه کسی یکی‌به‌دو کرده است.

لحظاتی بعد، شیردل با خشم و هیاهو وارد مرکز بهداری



شهاب سنگ ایرانی

سید امیر سادات موسوی



اتفاق عجیب

۱۳۰ سال پیش، در یکی از دشتهای اطراف تهران اتفاق عجیبی افتاد. عشایری که در آن ناحیه ساکن بودند، ابتدا در آسمان ابر تاریکی را مشاهده کردند و لحظاتی بعد صدای انفجار ترسناکی را شنیدند. مردم سراسیمه به درون چادرها پناه می‌بردند. همه ترسیده بودند اما هیچ کس نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است. بعضی مردهای ایل تصور می‌کردند به آن‌ها حمله شده است... اما واقعیت چه بود؟

اهالی ایل بعد از بررسی محل انفجار، متوجه شدند همه این سروصداها به علت برخورد یک «شهاب سنگ» با زمین بوده است. شهاب سنگی که جرمی در حدود پنجاه کیلو گرم دارد و اکنون به «شهاب سنگ ورامین» مشهور است.

شهاب سنگ ورامین اکنون در تهران، در موزه کاخ گلستان نگهداری می‌شود. البته بخش بزرگی از این شهاب سنگ در زمان ناصرالدین شاه قاجار بریده شده است.

در این دوره زمین‌شناس آمریکایی به نام «هنری وارد» به ایران آمد و از ناصرالدین شاه خواست بخشی از شهاب سنگ را به او بدهد. ناصرالدین شاه با خواسته او موافقت کرد و برای یک هفته به شکار رفت. هنری وارد فرصت را مناسب دید و دست به کار شد. او در این خصوص می‌گوید: «سنگ آن قدر سخت بود که بریدن تکه‌ای از آن (حدوداً ۱۵ سانتی‌متر) دو شب و یک روز طول کشید. آن‌گاه من تکه سنگم را برداشتم و شتابان به اروپا برگشتم.»

او بعد از خروج از ایران، بخش‌هایی از شهاب سنگش را به موزه‌های مختلف اروپایی فروخت و به گفته خود از این طریق موفق شد مخارج سفر خود را تأمین کند.

تجارت شهاب سنگ



در حال حاضر تجارت شهاب سنگ در دنیا رونق زیادی دارد. عده‌ای آدم‌های سمج و با حوصله دشت‌ها و کوه‌ها را می‌گردند تا شهاب سنگ پیدا کنند و به دانشمندان بفروشند.

شهاب سنگ‌ها به دلیل داشتن ترکیبات فلزی از سنگ‌های معمولی سنگین‌تر هستند و می‌توان با وسایل مخصوص آن‌ها را شناسایی کرد.

شهاب چیست؟

منظومه شمسی پر از تکه سنگ‌های معلق است. وقتی زمین از میان این سنگ‌ها عبور می‌کند، تعداد بسیار زیادی از آن‌ها با جو زمین برخورد می‌کنند. آن‌ها با سرعت بالایی درون جو به طرف ما حرکت می‌کنند اما کم‌کم داغ می‌شوند و می‌سوزند. در این هنگام ما نور این سوختن را به صورت ردی در آسمان مشاهده می‌کنیم که به آن «شهاب» می‌گوییم. اگر جو زمین وجود نداشت، سطح زمین زیر بمباران شهاب‌ها سوراخ سوراخ می‌شد؛ یعنی چیزی مثل مثل کره ماه.



دهانه‌هایی که در اثر برخورد شهاب‌سنگ‌ها بر روی ماه ایجاد شده‌اند

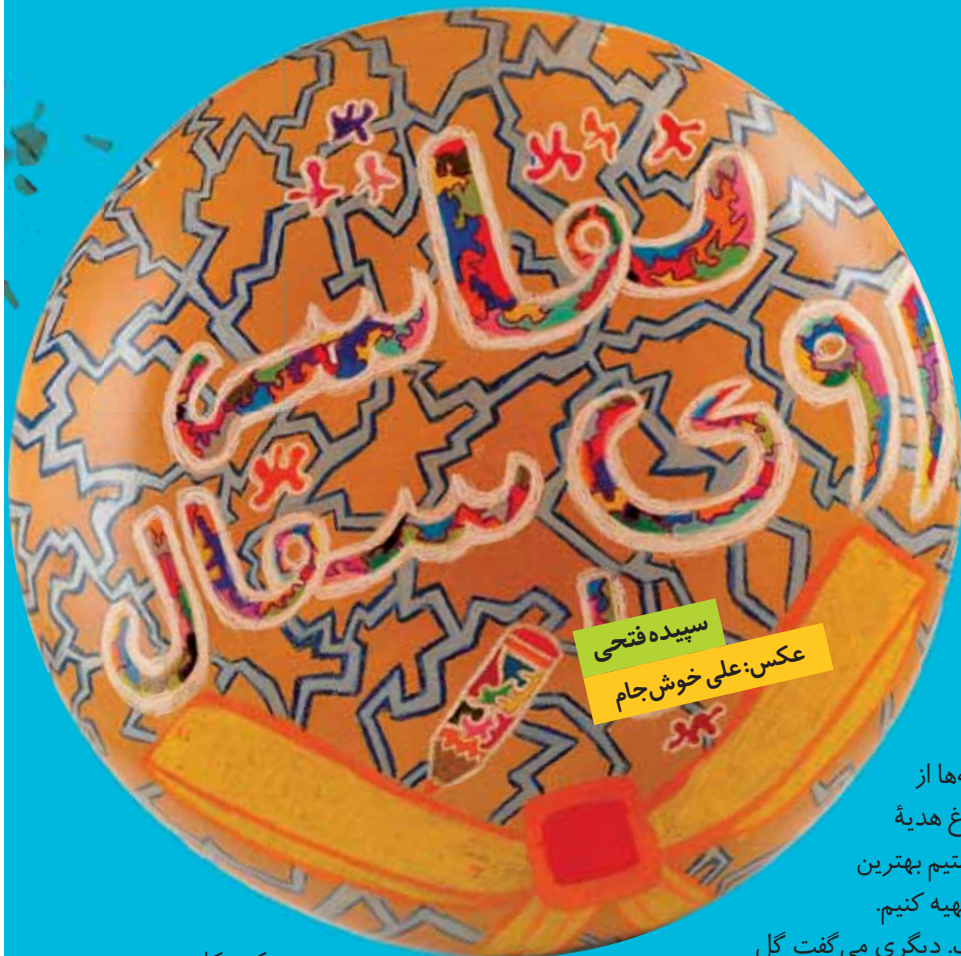
با این حال گاهی بخشی از یک سنگ آسمانی بعد از سوختن باقی می‌ماند و روی زمین می‌افتد که به آن «شهاب‌سنگ» گفته می‌شود.

چگونه می‌توانیم شاهد یک بارش شهابی باشیم؟

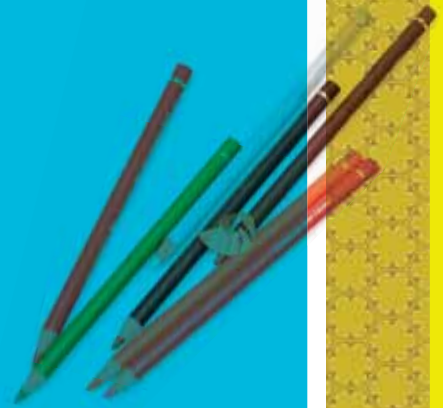
معمولاً همه شب‌ها می‌توان عبور تعدادی شهاب را در آسمان مشاهده کرد. اما بعضی شب‌ها، «بارش‌های شهابی» روی می‌دهد که تعداد شهاب‌ها بسیار بیشتر می‌شود. برای مثال ۱۶ اردیبهشت زمان یکی از بارش‌های شهابی است که در بهترین حالت می‌توان بیش از پنجاه شهاب در یک ساعت مشاهده کرد. یکی دیگر از بارش‌های شهابی در ۲۲ مرداد روی می‌دهد که به آن «بارش برساوشی» می‌گویند. در بهترین شرایط، می‌توان نزدیک به صد شهاب از بارش برساوشی را در یک ساعت مشاهده کرد.

* برای دیدن شهاب‌ها باید خیلی صبور باشید. به ناحیه‌ای از آسمان خیره شوید و منتظر بمانید تا یک شهاب از جلوی چشم‌تان عبور کند.

باقی مانده شهاب‌سنگ ورامین در موزه کاخ گلستان تهران
با برچسب اثاثیه دولتی



سپیده فتاحی
 عکس: علی خوش جام



آن روز با مرضیه و بقیه بچه‌ها از مدرسه برمی‌گشتیم که بحث داغ هدیه روز معلم شروع شد. دوست داشتیم بهترین هدیه را برای معلم‌های مدرسه تهیه کنیم. یکی می‌گفت گل خوب است. دیگری می‌گفت گل زود پژمرده می‌شود. باید چیز ماندگاری بخریم که هر وقت آن را ببینند به یاد ما بیفتند.

پیشنهادها و مخالفت‌های بچه‌ها همین‌طور ادامه داشت تا این که مرضیه از قول معلم هنر گفت: «بهترین هدیه چیزی است

که کار دست خود آدم باشد. ما هم می‌توانیم به کمک هم هدیه‌ای آماده کنیم.» دوباره هر کس نظری داد. تا این که زهرا بلندتر از بقیه گفت: «بچه‌ها! گل‌دان، گل‌دان! یک گل‌دان ساده و بدون رنگ سفالی می‌خریم و رویش را نقاشی می‌کنیم.»

چطوری؟

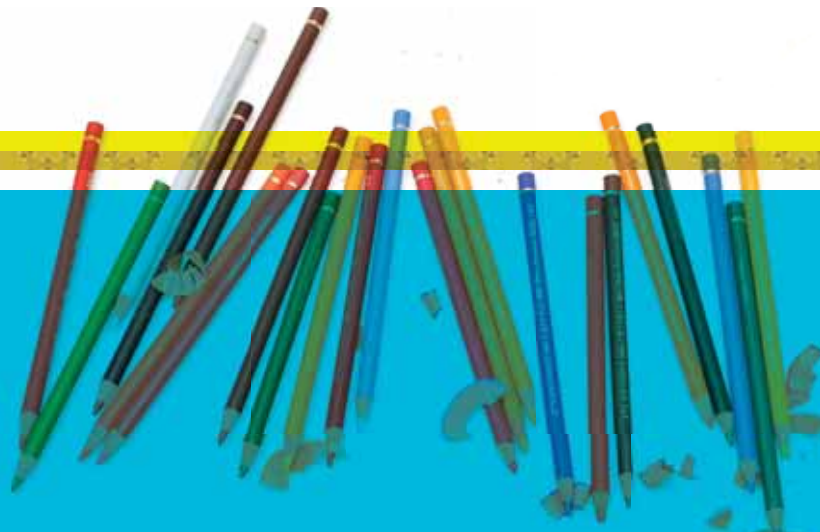
با مدادرنگی. هدیه‌ای زیبا و ارزان و به یاد ماندنی.

همه خوشحال شدند و برای زهرا هورا کشیدند.

مرضیه بچه‌ها را به چند گروه تقسیم کرد و قرار شد هر گروه برای یکی از معلم‌ها گل‌دان کوچکی تهیه و روی آن را نقاشی کند.

برای آماده کردن طرح‌ها و انتخاب رنگ‌های مناسب به کتاب مراجعه کردیم. سپس با یک مدادرنگی روشن





طرح را روی سفال کشیدیم. هر کدام از بچه‌ها قسمتی از گلدان را رنگ آمیزی کرد. تا این که رنگ آمیزی تمام شد. برای براق شدن کار مقداری چسب چوب را با آب رقیق کردیم و آن را به کمک یک قلم موی پهن روی گلدان‌ها زدیم. بعد از خشک شدن یک بار دیگر این کار را تکرار کردیم تا گلدان‌ها براق تر شوند.

هیاهویی در بین بچه‌ها برپا شده بود. هر گروه سعی داشت گلدانش را به بهترین شکل کادو کند. تصمیم گرفتیم کاغذ کادو را هم خودمان درست کنیم. با مراجعه به شماره پنج مجله رشد نوجوان که روش طراحی پروانه‌ها و تکنیک پاستیل آموزش داده شده بود، هر گروه طرح خاصی را با این شیوه اجرا کرد. به این ترتیب کاغذ کادوهای پُر از گل و پروانه و برگ با هنر دست خودمان آماده کردیم. بالاخره آن روز به یاد ماندنی فرارسید. روز معلم، جشنی ساده اما پر شور و پر از احساس توانمندی برپا شد. پس از اجرای برنامه‌ها و سرود بچه‌ها، نوبت به هدیه‌ها رسید. بچه‌ها با شور و شوق وصف ناشدنی هدیه‌ها را به معلم تقدیم کردند. معلم‌ها با شادی و ناباوری گلدان‌ها را می‌نگریستند و از این همه ذوق و اتحاد بچه‌ها شگفت زده شده بودند. این سفال‌ها را که با عشق و محبت نقش و رنگ گرفته بودند، بهترین هدیه می‌دانستند.

دوستان خوب، شما هم می‌توانید با این شیوه، هدیه‌هایی زیبا برای مادر، دوستان، معلمان و ... آماده کنید.

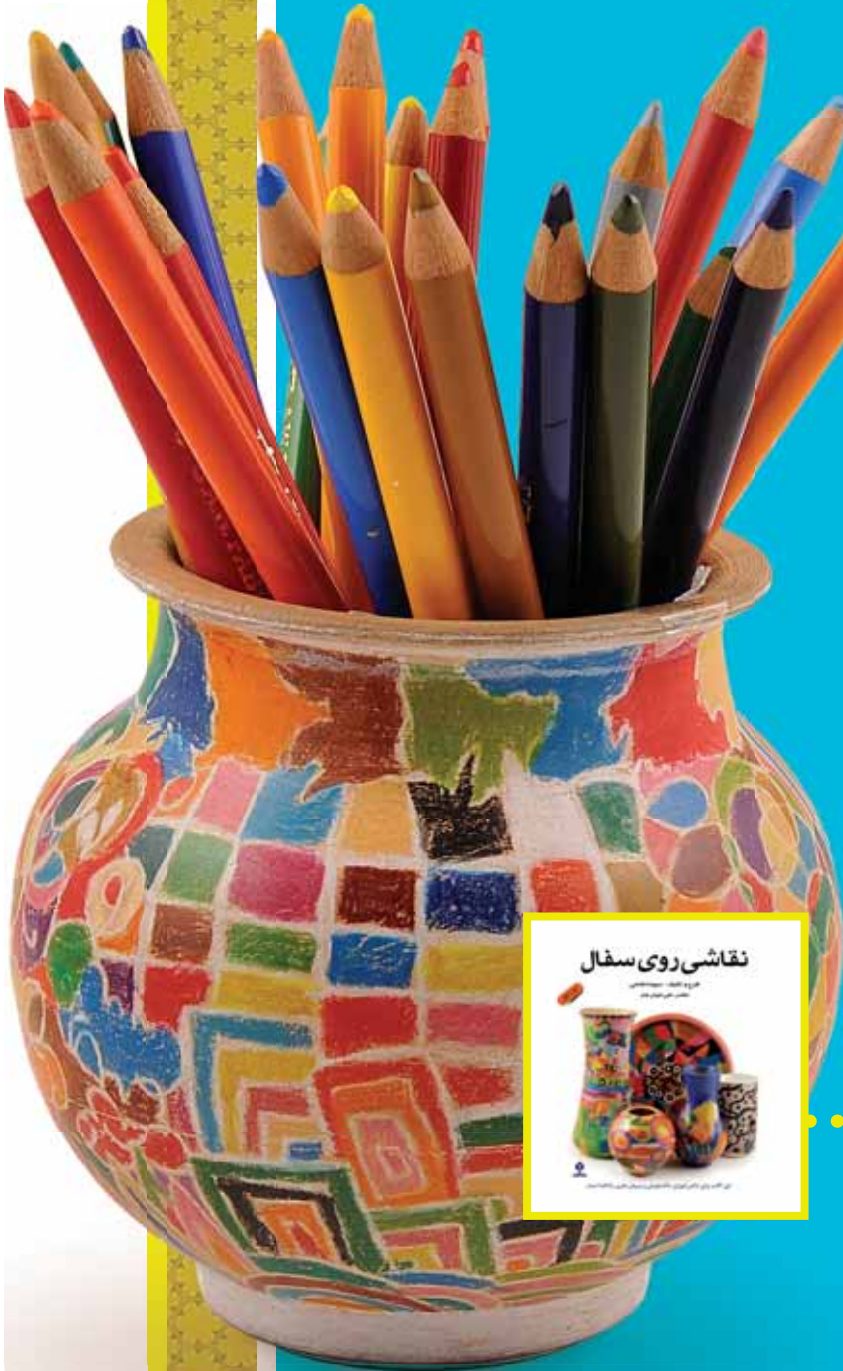
اگر دوست دارید اطلاعات بیشتری درباره نقاشی روی سفال، چگونگی انتخاب طرح و رنگ آمیزی آن به دست آورید، کتاب «نقاشی روی سفال با مداد رنگی» را مطالعه کنید. منتظر عکس‌های زیبای سفال‌های تان هستیم.

پی‌نوشت

۱. نقاشی روی سفال با مداد رنگی، انتشارات منادی تربیت، تهران.

تلفن: ۰۲۱ ۸۸۸۰۹۷۸۷

نقاشی روی سفال



وبلاگ ساختن ساده است

وارد www.persianblog.ir شوید و ایجاد وبلاگ را بزنید.

(کلید قرمز رنگ)

صفحه جدیدی باز می شود. (شکل ۱)

جاهای خالی فرم باید بر اساس توضیحات زیر پر شود:

- ۱- نام کاربری: نام کاربری شما همان نامی است که بعداً برای ورود به بخش مدیریت وبلاگتان از آن استفاده خواهید کرد. این نام که فقط باید با استفاده از حروف انگلیسی و اعداد نوشته شود، می تواند کلماتی نظیر اسم و فامیل شما باشد.
- ۲- کلمه عبور: کلمه عبور، رمزی است که برای ورود به بخش مدیریت وبلاگ در کنار نام کاربری وارد می کنید. در انتخاب کلمه عبور بهتر است عبارات یا کلماتی را در نظر بگیرید که به خاطر سپردن آن برایتان آسان بوده و در عین حال قابل حدس زدن برای دیگران نباشند.
- ۳- نام و نام خانوادگی: این نام می تواند نام واقعی یا نام مستعار شما باشد.
- ۴- ایمیل خصوصی: ایمیلی است که برای ارسال تائیدیه عضویت شما، به همراه نام کاربری و کلمه عبور استفاده می شود.
- ۵- سوال امنیتی: به دلخواه یک سوال را انتخاب می کنید و به آن پاسخ می دهید. فقط یادتان باشد پاسخ را به یاد داشته باشید.
- ۶- کد امنیتی: این کد را طبق اعداد بالا وارد می کنید.
- ۷- مربع مقابل توافقنامه را علامتدار می کنیم و ثبت نام را می زنیم.

در پنجره جدید تیترو (عنوان) وبلاگ را می آوریم.

تیترو نامی است که شما بر روی وبلاگتان می گذارید. این نام می تواند در برگرفته کلماتی نظیر اسم خودتان یا کلماتی مرتبط با موضوع و مطالب وبلاگ باشد. در قسمت آدرس وبلاگ هم باید به زبان لاتین کلماتی نظیر اسم خودتان یا کلماتی مرتبط با موضوع و مطالب وبلاگ بیارید. این آدرس وبلاگ شماست می توانید آن را در اختیار دوستانتان قرار دهید. وقتی دکمه ایجاد وبلاگ را بزنید شما صاحب یک وبلاگ شده اید.

ایجاد وبلاگ

Create Weblog



مجتبی احمدی

شکل ۱
عضویت در بخش بلاگ

نام کاربری - بلاگ
(username):

آیا شناسه فوق آزاد است؟ بله

کلمه عبور (password):

تکرار کلمه عبور:

نام و نام خانوادگی:

آدرس ایمیل خصوصی:

سوال امنیتی:

پاسخ:

کد امنیتی:

کد امنیتی:

* توافقنامه: توافقنامه برشش بلاگ را می بخورم.

ثبت نام

ایجاد وبلاگ جدید

تیترو وبلاگ:

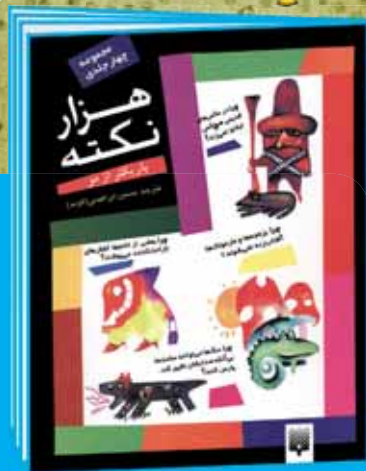
آدرس وبلاگ:

آیا نام فوق آزاد است؟ بله

ایجاد وبلاگ

کتابخانه نوجوان

لیلاجیلی



نویسنده: دیوید فلدمن
مترجم: حسین ابراهیمی
ناشر: نشر پیدایش
۰۲۱_۶۶۹۷۰۲۷۰
چاپ اول: ۱۳۸۸

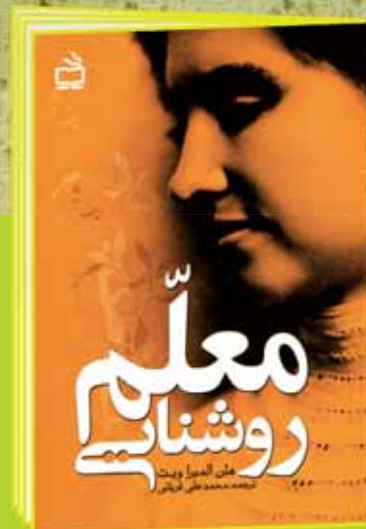
آیا تاکنون فکر کرده‌اید چرا عقربه‌های ساعت خلاف جهت کنونی حرکت نمی‌کنند؟ آیا می‌دانید چرا قند کپک نمی‌زند یا چرا هنگام سفر با هواپیما و اتوبوس پاهای‌تان باد می‌کند؟ آیا ... در زندگی روزانه هزاران آیا و چرا از این نوع پیش می‌آید که پاسخ آن‌ها را در هیچ فرهنگ و مرجع رسمی نمی‌یابیم. پرسش‌هایی که ساعت‌ها و گاه روزها و ماه‌ها ذهن ما را به خود مشغول می‌کنند و بعضی مواقع مجبور می‌شویم آن‌ها را بدون یافتن پاسخی فراموش کنیم.

نویسنده این کتاب، در مجموعه‌ای چند جلدی سعی کرده‌است با تحقیق دربارهٔ چنین پرسش‌هایی، برای آن‌ها جواب قانع کننده‌ای بیابد. شما هم اگر سؤال‌هایی از این قبیل دارید، شاید بتوانید با مطالعه این کتاب به جواب آن‌ها برسید.

«... یکی از مشهورترین ساعت‌سازان آمریکا در پاسخ به این که چرا جهت حرکت عقربه‌های ساعت، خلاف جهت کنونی نیست، می‌گوید پیش از پیدایش ساعت‌های امروزی از ساعت خورشیدی استفاده می‌شد. در نیم کرهٔ شمالی سایه‌ها در جهتی می‌چرخند که امروزه به آن «حرکت در جهت عقربه‌های ساعت، می‌گوییم. در واقع عقربه‌های ساعت برای تقلید حرکت طبیعی خورشید ساخته شده‌اند. او معتقد است اگر ساعت در نیم کرهٔ جنوبی اختراع می‌شد، عقربه‌های آن برعکس حرکت کنونی می‌چرخیدند.»

می‌کنم و با اشتیاق بر پوست نرم درختان کرک‌دار صنوبر دست می‌کشم. در بهاران امیدوارانه شاخه‌های درختان را در جست‌وجوی یک جوانه، که اولین نشانهٔ بیدار شدن طبیعت از خواب زمستانی است، لمس می‌کنم. من گل‌برگ‌های مخملی و لطیف یک گل را حس می‌کنم. چین‌های آن را کشف می‌کنم و هر لحظه یکی از معجزه‌های طبیعت برای من آشکار می‌شود....»

نویسنده: هلن المیرا ویت
ترجمه: محمدعلی قربانی
ناشر: انتشارات مدرسه
۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴-۹
چاپ اول: ۱۳۸۹



همهٔ ما موفقیت‌های زندگی خود را مدیون معلم‌های فداکاری هستیم که بی‌هیچ چشم‌داشتی وقت خود را صرف راهنمایی و آموزش ما می‌کنند. گاه این معلم یکی از اعضای خانواده یا یک دوست است و گاه یکی از معلمان مدرسه. بی‌شک اگر کمی بیندیشیم، نام معلمی را که مسیر زندگی ما را تغییر داده است به یاد می‌آوریم. شاید نام کلر را شنیده باشید؛ دختری که از نعمت دیدن، شنیدن و سخن گفتن محروم بود. ولی زحمات‌های بی‌دریغ معلم جوانی او را با دنیای انسان‌ها و کتاب آشنا کرد و وارد جمع نویسندگان نمود. این معلم که کمتر از او یاد شده است «آنا مانسفیلد سولیوان» بود که خود تا شانزده سالگی نابینا بود.

کتاب «معلم روشنایی» شرح مختصری است از تلاش و دل‌سوزی‌های آنا سولیوان که جوانی و سلامتی خود را فدای آموزش دادن به هلن کرد. در بخشی از این کتاب، از زبان هلن می‌خوانیم:

«... چه قدر خوب می‌شد اگر هر کسی در اولین روزهای بلوغ چند روزی کر و کور می‌شد. تاریکی او را نسبت به نعمت بینایی قدرشناس می‌کرد و سکوت بی‌انتهای مایهٔ عبرت او می‌شد تا از شنیدن صداها لذت ببرد.

گاهی من نابینا دوستان خود را امتحان کرده‌ام تا کشف کنم به‌راستی چه می‌بینند، چندی پیش یکی از آن‌ها بعد از یک گردش طولانی در جنگل به دیدنم آمده بود. خواستم کمی از آن‌چه در جنگل دیده بود، برایم تعریف کند. جواب داد چیز خاصی نبود.

البته من به شنیدن این جور جواب‌ها عادت دارم و گرنه ممکن بود از شنیدنش شگفت‌زده شوم. مدت‌ها بود به این باور رسیده بودم که افراد بینا کمتر می‌بینند. در دل گفتم چگونه ممکن است ساعت‌ها در جنگل قدم زد و هیچ چیز خاص و باارزشی ندید؟ من نابینا با لمس کردن می‌توانم صداها نکتهٔ جالب برای گفتن بیابم. من تقارن ظریف یک برگ را حس

گزارش حبيب يوسف زاده

رادیو مدرسه

- می‌دانستی که پرنده‌ها نمی‌توانند در فضا زنده بمانند؟ چون برای بلعیدن غذا نیاز به نیروی جاذبه دارند!
- می‌دانستی اگر ماهی قرمز را در اتاق تاریک بگذاری، رنگ آن کم‌کم سفید می‌شود؟
دوباره صدای آهنگ پخش می‌شود و بعد از چند ثانیه جایش را به صدای گوینده می‌دهد:
و حالا چند لطیفه اجازه از پدری پرسیدند اجازه می‌دهی دخترت بروی دانشگاه؟
جواب داد: اگر به درشش لطمه نخورد ابرادی ندارد!
جواب منطقی معلم: بگو ببینم اگر بخواهیم جریان الکتریسیته را

راه اندازی یک برنامه رادیویی با استفاده از مطالب مجله رشد نوجوان

زنگ تفریح است و بچه‌ها در حیاط قدم می‌زنند و گوش‌شان به بلندگوی کنج حیاط است. آهنگ ملایم آرام آرام کم می‌شود و صدای گوینده جای آن را می‌گیرد:

« با سلام و درود بر محمد و آل محمد. آن چه می‌شنوید از مجله رشد نوجوان شماره ۶ برای شما انتخاب شده است.

- وسایل برقی حتی وقتی خاموشند، اگر از پریز برق جدا نشوند، ده درصد برق مصرف می‌کنند!

- در هر موردی که دروغ گفتید یا به شما دروغ گفتند، تردید نکنید که در راه نادرست هستید. البته کلماتی مثل پیچاندن؛ دود کردن و... همه همان دروغ هستند، با اسمی دیگر برای گول زدن شما.

سپس چند ثانیه صدای آهنگ بالا می‌رود و با کم شدن صدای گوینده ادامه می‌یابد.

قطع کنیم، باید چه کار کنیم؟

دانش آموز: این که کاری ندارد، پول برق را نمی‌پردازیم، جریان الکتریسیته خودبه‌خود قطع می‌شود!

و دوباره صدای آهنگ ملایم در حیاط مدرسه می‌پیچد...

آخرین برنامه مسابقه رادیویی است: «اینک توجه شمارا به مسابقه امروز جلب می‌کنم. دوستان عزیز می‌توانند پاسخ‌ها را در صندوق مخصوص رادیو در راهروی مدرسه بیندازند. برندگان به قید قرعه انتخاب و اسامی آن‌ها در برنامه فردا اعلام خواهد شد...»

سجاد عین‌علی طلب، مجید باصری و مهدی مکتبی با تعدادی دیگر از بچه‌های خوب مدرسه راهنمایی «شاهد هاشمی» ناحیه پنج مشهد برای زنگ‌های تفریح دوستان‌شان یک ایستگاه رادیویی راه‌اندازی کرده‌اند. رادیوی آن‌ها فرستنده ندارد و فقط با بلندگو در حیاط مدرسه پخش می‌شود. آن هم در زنگ‌های تفریح. سه تا پانزده دقیقه. یعنی چهل و پنج دقیقه در روز. این گروه با راهنمایی معاون مدرسه، آقای کلاته، مدتی است که کارشان را شروع کرده‌اند و تصمیم دارند تا پایان سال ادامه دهند و در آخر، کار را به کلاس سومی‌های سال آینده بسپارند. چون سال دیگر خودشان به دبیرستان خواهند رفت.

سجاد و مجید مدیر برنامه‌ها هستند و مهدی مسئول تنظیم صوت است. پخش آهنگ در میان برنامه‌ها و کم و زیاد کردن صدای مجری با اوست. برای این کار مجموعه‌ای از آهنگ‌های طبقه‌بندی شده در رایانه مدرسه ذخیره کرده تا بتواند به راحتی آهنگ‌های مورد نیاز را انتخاب و پخش کند. مدیران برنامه از دانش‌آموزانی که داوطلب گویندگی در رادیو مدرسه هستند، تست صدا می‌گیرند. گوینده‌ها باید خوب و شمرده حرف بزنند. سپس نام بچه‌های خوش صدا را در جدول هفتگی ثبت می‌کنند و روی تابلوی اعلانات می‌زنند تا هر کس بداند کدام روز و کدام زنگ، نوبت گویندگی اوست.

آن‌ها غیر از رشد نوجوان، اخبار نشریات ورزشی و مطالبی جذاب از کتاب‌های موجود در کتابخانه مدرسه انتخاب می‌کنند تا با پخش آن‌ها از رادیو مدرسه اوقات مفید و بانشاطی برای دوستان خود فراهم کنند.

حالا عده زیادی از دوستان آن‌ها در نوبت هستند تا گویندگی در رادیو مدرسه را تجربه کنند. این‌طوری هم آن‌ها خوب حرف زدن را تمرین می‌کنند و هم اطلاعات عمومی شنوندگان بالا می‌رود.

جایزه شرکت کنندگان در مسابقه هم بستگی به کرم آقای مدیر دارد. گاهی یک کارت امتیاز، گاهی یک کتاب خوب. گاهی هم یک خودکار، مداد نوکی یا چیزهایی از این قبیل.

به این نوجوانان مبتکر «خدا قوت» می‌گوییم. اگر شما هم مثل این دوستان نوجوان کارهای جالبی در مدرسه یا خانه انجام داده‌اید با ما تماس بگیرید. شاید موضوع گزارش بعدی رشد نوجوان شما باشید. چرا که نه؟





ماشین گرفتگی

شاید افرادی را دیده باشید که موقع سوار شدن به اتومبیل حالشان بد می‌شود و دچار تهوع می‌شوند. گاهی هم قرص‌های خواب‌آور مصرف می‌کنند تا در طول سفر بخوابند و چیزی متوجه نشوند. علت این اتفاق ناجور در گوش آن‌هاست. داخل گوش انسان محفظهٔ کیسولمانندی وجود دارد که مانند تراز بناها عمل می‌کند.

هر وقت بدن به یک سو متمایل می‌شود، مایع درون آن نیز جابه‌جا می‌شود و با فرستادن پیام‌هایی به مغز تعادل ما را حفظ می‌کند.

هنگام مسافرت با ماشین یا کشتی که شدت تکان‌ها زیادند، مایع درون گوش مرتب جابه‌جا می‌شود و انبوهی از پیام‌های حفظ تعادل، به مغز هجوم می‌آورند، به طوری که مغز فرصت نمی‌کند، به همهٔ آن پیام‌های پی‌درپی عمل کند. بنابراین، قاطی می‌کند و باعث دل به هم خوردگی می‌شود.

چه باید کرد؟

۱. اگر موقع مسافرت دچار این حالت شدید، بهتر است به دوردست نگاه کنید. چون حس بینایی هم در حفظ تعادل موثر است. هنگامی که به دوردست نگاه می‌کنید، منظره‌ها تقریباً ثابت به نظر می‌رسد و این باعث می‌شود، مغز احساس آرامش بیشتری کند.

۲. راه دیگر برای بهبود این حالت، در جا پریدن است. پرش‌های کوتاه باعث می‌شوند، مایع درون گوش به حال تعادل برگردد و احساس بهتری در ما به وجود آورد.

۳. تنفس هوای تازه و خوردن کمی لیموترش نیز می‌تواند، این حالت را برطرف کند.

برای این که تأثیر حس بینایی در حفظ تعادل را بهتر درک کنید، یک پای خود را از زمین بلند کنید و ببینید چند ثانیه می‌توانید تعادل خود را حفظ کنید؟ حالا همین کار را با چشم بسته انجام دهید. خواهید دید که در این حالت تعادل شما زودتر به هم می‌خورد.

می‌دانستی؟

فاطمه مدیر فلاح

تصویرگر: سام سلماسی

۳۶

فردیندخت ماه ۱۳۹۰



ساعت مچی به جای قطب‌نما

اگر زبانم لال، روزی در جایی دور افتاده مثل کویر یا وسط جنگل گم شدید، دانستن جهت شمال شاید بتواند شما را در پیدا کردن راه کمک کند. برای این کار طوری بایستید که سمت راست شما به طرف خورشید باشد. حالا عقربهٔ کوچک ساعت‌شمار را به سوی خورشید بگیرید. خط فرضی که از وسط این عقربه و عدد ۱۲ می‌گذرد، نشان دهندهٔ جهت قطب شمال است. با این روش می‌توان در هر ساعت از روز جهت شمال را تعیین کرد. خودتان امتحان کنید.

دسر سیب زمینی



طاهره ابراهیمی عکس: اعظم لاریجانی

یک عصرانه ابتکاری

مواد لازم

سیب زمینی متوسط ۲ عدد
آرد یک فنجان
نمک به مقدار لازم
پودر قند یا مربا مقداری
روغن برای سرخ کردن به اندازه کافی

۳۶

نوجوان



اردیبهشت ماه ۱۳۹۰

شیوه تهیه

سیب زمینی‌ها را بشویید و با آب بپزید (خیلی کم نمک بزنید). سپس پوست آن‌ها را بگیرید و با چنگال له کنید یا با رنده ریز رنده کنید و آرد را اضافه کنید. مقدار آرد تقریبی است و باید به قدری باشد که خمیر مناسبی به دست آید و بتوانید آن را با وردنه پهن کنید. وقتی خمیر سیب زمینی را به ضخامت سه میلی‌متر باز کردید به صورت لوزی، دایره یا مثلث ببرید یا به هر شکل دلخواه قالب بزنید و در روغن سرخ کنید، به طوری که طلایی شود. سپس به دقت از روغن بگیرید و رویش پودر قند بپاشید یا با مربا میل کنید.

سرگرمی

فقط باهوش‌ها بخوانند!
محمد عزیزی پور

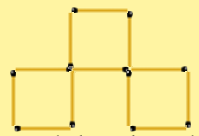
پاسخ‌ها را
در همین
شماره ببینید.



- ۱- معماهای قرآنی:
۱. قرآن دارای چند جزء است؟
۲. قرآن دارای چند حزب است؟
۳. تعداد آیات قرآن کریم چند تاست؟

- ۲- اگر بخواهند ۹۹ خانه مسکونی را از ۱ تا ۹۹ شماره‌گذاری کنند، چند بار رقم ۷ تکرار می‌شود؟

- ۳- بازی چوب کبریت:
چوب کبریت‌ها را مطابق شکل کنار هم قرار دهید و سه مربع بسازید. آن‌گاه سه عدد از آن‌ها را طوری جابه‌جا کنید که پنج مربع درست شود.



- ۴- اگر میدان شهدا، میان میدان خراسان و میدان امام حسین باشد. و میدان بهارستان در شمال غربی میدان خراسان و میدان امام حسین در شمال شرقی میدان بهارستان قرار گرفته باشد، میدان شهدا در کدام سمت میدان امام حسین واقع می‌شود؟

- ۵- به جای ستاره‌ها چه رقم‌هایی می‌توان قرار داد تا تساوی زیر برقرار شود؟

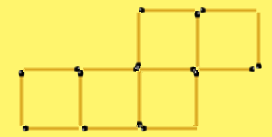
$$*** ۴ * * \times ۷ = ۶۷۴۳ * ۵۶$$

- ۶- می‌خواهیم چهل کیلو جو را میان چهل اسب، قاطر و الاغ تقسیم کنیم. اگر هر اسب سه کیلو، هر قاطر دو کیلو و هر الاغ نیم کیلو جو بخواهند. به چند اسب، چند قاطر و چند الاغ می‌توان جو داد؟

- ۷- هم نام شهری است، هم نام گیاهی!

پاسخ سرگرمی‌های اسفند ماه ۱۳۸۹

- ۱- معماهای قرآنی:
۱- جائیه به معنای «به زانو در آمده»
۲- زخرف به معنای «زیورهای زر و سیم»
۳- ممتحنه به معنای «زن آزموده»



- ۲-
۳- او پیش از خرید ۶۲۰ تومان در جیب داشته‌است و پرداخت‌های او در پنج بار خرید، به ترتیب چنین بوده‌است: ۲۰، ۴۰، ۸۰، ۱۶۰، ۳۲۰ تومان

- ۴- حرف «ن»؛ زیرا حروف ذکر شده، حرف اول شماره‌های یک تا هشت است پس حرف بعدی «ن»، اولین حرف عدد نه می‌باشد.

- ۵- شماره‌های ۱۰ و ۲

$$۱+۲+۳+۴+۵+۶+۷+(۸ \times ۹) = ۱۰۰$$

$$(۱+۲+۳+۴+۵) \times ۶ - ۷+۸+۹ = ۱۰۰$$

- ۷- سال نو مبارک

جدول

طراح: محمد عزیزی پور

حروف مربع‌های شماره‌دار را به ترتیب بنویسید تا رمز جدول به دست آید.

مناسبت یازدهم اردیبهشت	اهل کنیا	تشت فلزی	از مشتقات شیر	ضربه‌ای با پا	مناسبت ۲۵ اردیبهشت
اسرار	آرواره	جانور بومی استرالیا	دوست	وادار کردن	
①	هرمی	شیفته		②	
تخت پادشاهی		سوغات		آما	
ارضی		خطایی در فوتبال		از آن طرف وارد است	
		نهی کننده		عدد ماه	
در گوشی			اندازه		
مخارج			خوراکی از اسفناج	③	
بُت	طاقة		گیاهی صنعتی		
راده خداوندی	راده خداوندی		کشور ما		
	زمین صاف		کوزه		
	پارچهای نازکی		صدای ناله		
نوعی رنگ		رئیس جمهور سابق آمریکا		منها	
نماینده		کلمه تشکر	⑧		
	محل تحصیل			حرف فاصله	
	بسر عرب			شکستن	⑩
تمام کردن		حرف نهم انگلیسی		پاپوش	
آزاده کر بلا		پیشوا		دستیار	
	کشور عربی		شادمانی		
	نام جانوری		جمع تمرین		
	خواب عرب		بیان مطلبی		
	خاتم فرانسوی		کشتن	⑤	
لقب بهرام	امکان وارونه			نصف قرمز	
سقف دهان	نهی از گشودن			خدای هندو	
ایالتی در هند		مشورت کننده		مقام نقره‌ای	
نچار		پایه‌واساس			
		گردبادی قوی			
		حرف ندا		⑭	
				موش‌واره	
	سلسله‌ای پادشاهی در ایران				
جوی خون			سراینده		
کشوری اروپایی			مخزن الاسرار	⑰	

کاخ شاور (شاور)

در ۳۵۰ متری غرب آپادانا و سمت غربی رودخانه‌ای به همین نام بنا شده و دارای تالارهای بزرگ با ۶۴ ستون سنگی بوده است.



شوش در استان خوزستان یکی از شهرهای کهن جهان است که حدود پنج‌هزار سال پیش از میلاد بنیاد نهاده شد. طی چندین مرحله عملیات اکتشاف باستان‌شناسی در شوش آثار با ارزشی از تمدن و فرهنگ اقوام ایلامی، هخامنشی و دوره اسلامی به دست آمده است.

شوش

ایران ما
عبدالرضا جلیلیان

معبد چغازنبیل

چغازنبیل (دوراتاش) شهری است در ۴۵ کیلومتری شوش که در زمان اوتاش گال، پادشاه عیلامی ساخته شده است. در قسمت مرکزی شهر معبدی پنج طبقه (زیگورات) به ارتفاع ۵۲ متر بنا شده بود که اکنون فقط ۲۵ متر از آن باقی مانده است.

قلعه شوش

ژاک دمورگان، سرپرست هیئت فرانسوی در سال ۱۸۹۷ برای اقامت هیئت باستان‌شناسی در مستحکمی شبیه زندان باستیل فرانسه در شمال اکروپل احداث کرد. تمام آجرهای قلعه از حفاری تپه‌های شوش و هفت تپه به دست آمده و این قلعه موزه‌ایی از آجرهای ایلامی، هخامنشی، اشکانی، ساسانی و دوره اسلامی است که اکنون به مرکز باستان‌شناسی شوش تبدیل شده و از مراکز مهم میراث فرهنگی استان خوزستان است.

